

مقام و منزلت شهید در اسلام



محمد تقی صرفی پور
امام جمعہ پلدختر

با همکاری بنیاد شهید و امور ایثارگران استان لرستان



مقام و منزلت شهید

در اسلام

مقدمه

(شهید) یکی از نامهای خداوند است. و به کسانی که در راه پروردگار کشته می شوند، شهید گویند. زیرا شهدا بعد از کشته شدن، زنده بوده و در پیشگاه خداوند روزی می خورند و شاهد اعمال امت هستند و در قیامت شفاعت می نمایند. شهادت سعادت است که آرزوی مردان و زنان با خدا بوده است و عده ای از پیامبران به این رستگاری عظیم رسیده اند از جمله حضرت زکریا و حضرت یحیی. که از جمله پیامبران شهید هستند. و روایت شده که بنی اسرائیل در یک روز هفتاد پیامبر را شهید کردند. همچنین رسول خدا صبر اثر زهری که در غذا بوسیله زن یهودیه داده شد از دنیا رفت. لذا اصحاب می گفتند پیامبر هم شهید شد. امامان معصوم و دختر محبوب پیامبر ص هم به وسیله شهادت از دنیا رفتند و در بستر و به مرگ طبیعی نمردند و این اهمیت مسئله شهادت را نشان می دهد.

شهادت باعث زنده بودن دین است و تاکنون اگر از دین و اسلام نامی باقی مانده و این چنین در حال گسترش است مرهون قلم دانشمندان و خون شهیدان است. انقلاب اسلامی نیز با خون هزاران شهید به پیروزی رسید و در راه تداوم خود نیز چه در دفاع مقدس و چه در سنگرهای دیگر شهدای بزرگواری را تقدیم راه اسلام عزیز نموده است. در این نوشتار اشاره ای کوتاه به تعدادی از شهدای مرد وزن و ایثار و فداکاری تعدادی از خانواده معظم شهدا که چشم و چراغ این مردم و مملکت هستند می نمائیم.

محمد تقی صرفی پور

پاییز 86

خوابی که تعبیر شد!

من (فرزند شاه آبادی بزرگ) ازایامی که در نجف در خدمت امام خمینی؛ بودم، خاطره جالبی دارم. قبل از تشریف

فرمائی امام به نجف، شبی خواب دیدم که در ایران آشوب و جنگ است. بخصوص در خوزستان.

سر تمامی نخلهای خرما یا قطع شده بود و یا سوخته بود. در این جنگ یکی از نزدیکانم شهید شده بود. - که البته برادر

حاج آقامهدی در جنگ شهید شد. - جنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام شد. در تمام مدت جنگ من

چنین تصور می کردم که جنگ میان حضرت سیدالشهداء و دشمنانش است. وقتی جنگ تمام شد، پرسیدم: آقا امام حسین

ع کجا هستند؟

طبقه بالای ساختمانی را به من نشان دادند که دو اطاق داشت. یکی در سمت راست و یکی در سمت چپ بود. من به آنجا

رفتم و خدمت حضرت سیدالشهداء مشرف شدم و عرض ادب کردم. در همین حین از خواب بیدار شدم.

پس از تشریف فرمائی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. ایشان تبسمی کرده فرمودند: این جریانها واقع

خواهد شد. پرسیدم: چطور آقا؟

فرمود: بالاخره معلوم می شود این بساط! من دوباره اصرار کردم و سرانجام ایشان فرمودند: من یک نکته به تو بگویم ولی

باید تا زمانی که زننده هستم جانی نقل نکنی! زمانیکه در قم خدمت مرحوم والدت بودم، بسیار به ایشان علاقه داشتم بطوریکه

تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم. و ایشان هم مرا نامحرم به اسرار نمی دانستند. روزی برای من مسیر حرکت و کار را بیان

کردند. حالا البته زود است. و تا آن زمان که این مسیر شروع شود، زود است. اما می رسد.

این خواب دلالت دارد بر اینکه شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی همانند شهدای کربلا هستند و امام راحل هم

همانند امام حسین ع مدافع اسلام بودند.

امام بارها آرزوی شهادت را کرده بود از جمله:

امام در پیامی به مناسبت فاجعه 17 شهریور خطاب به ملت ایران نوشت: ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما

در جبهه دفاع برای خدا یتعالی کشته می شد.

ملت ایران! مطمئن باشید که دیر یا زود پیروزی از آن شماست.

و به تعبیر استاد شهید مرتضی مطهری:

«شهید از راه خون خودش نوعی جاودانگی به خویشتن می دهد و به هستی خود ارزش ابدی می بخشد. و برای همیشه این

خون در رگ های اجتماع می جهد. و چون حماسه آفریده گریه بر او، شرکت در حماسه اش و هماهنگی با روحش و موافقت

بانشاطش و حرکت در موجش است

درجات شهدا

در تاریخ اسلام، شهدا به دسته های مختلف تقسیم می شوند که از نظر مقام و منزلت با هم فر دارند.

ابتدا شهدای قبل از هجرت که شامل سمیه و یاسر و چند نفر دیگر است. سپس شهدای جنگهای صدر اسلام از قبیل حضرت حمزه که در احد شهید شد و جعفر طیار و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در موده و تا خیبر که چوپانی که تازه مسلمان بود بنام اسود راعی قبل از اینکه یک رکعت نماز بخواند شهید شد.

دسته دیگر شهدای جنگهای صفین و جمل هستند از قبیل اویس قرنی و عمار یاسر و هاشم مرقال که در رکاب علی ع شهید شدند.

دسته سوم شهدای کربلا هستند از قبیل حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و بریر بن خضیر و زهیر بن قین و مسلم بن عقیل و..

همچنین صدها نفر از شیعیان در راه مبارزه با ستمکاران به شهادت رسیدند از جمله حجر بن عدی و میثم تمار و رشید هجری و کمیل وقبر و ابن سکیت و عمرو بن حمق و...

بعد از اینها هزاران عالم و مبارز دیگر در راه جهاد با دشمنان خدا به شهادت رسیدند از قبیل میرزا کوچک جنگلی و نواب صفوی و مدرس و شیخ فضل الله نوری و شیخ محمد خیابانی تا انقلاب اسلامی که بیش از صد هزار شهید تقدیم اسلام کرد و در ایام دفاع مقدس هم نزدیک به سیصد هزار شهید تقدیم انقلاب شد.

شهدا از نظر درجه هفت نفر سرور همه شهدا هستند: پیامبر ص و علی ع و حمزه و جعفر و حسن و حسین: و مهدی (عج) سپس شهدای کربلا از همه بالاتر هستند. سپس شهدای بدر و احد و موده تا برسد به شهدای صفین و اصحاب امامان و تا شهدای انقلاب و دفاع مقدس مردم ایران.

امید است که مردم ایران همواره خانواده شهدا را چشم و چراغ این ملت ببینند و ایثار و فداکاری فرزندان آنان را هیچگاه فراموش ننمایند. همچنین امید است که وصیت نامه های شهدا، چراغ راه آیندگان باشد و نوجوانان و جوانان این مرز و بوم با خواندن خاطرات شهدا و وصیت نامه های آنان با اهداف شهدا که دفاع از اسلام و یاری اهداف مشخص شده رهبر معظم انقلاب بود آشنا بشوند.

فصل اول

ارزش شهید در آیات و روایات

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ».

ترجمه آیات: (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مرد گانند، بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است خوشحالند و بخاطر کسانی که (مجاهدانی) که بعد از آنها به آنان ملحق نشدند (نیز) خوش وقتند (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند و میدانند) که نه ترسی بر آنها است و نه غمی خواهند داشت.

و از نعمت خدا و فضل او (نسبت به خود شان نیز) مسرورند، و (می‌بینند که) خداوند پاداش مومنان را ضایع نمی‌کند (نه پاداش شهیدان و نه پاداش مجاهدانی که شهید نشدند).

زندگان جاوید

مضمون و محتوای آیات تعمیم دارد و همه شهدا حتی شهدای بدر را که چهارده نفر بودند شامل می‌شود و لذا در حدیثی از امام باقر 7 نقل شده که فرمود: آیات درباره شهدای احد و بدر هر دو نازل شده است.

ابن مسعود از پیامبر اکرم ص نقل می‌کند که خداوند به ارواح شهیدان احد خطاب کرد و از آنها پرسید: چه آرزویی دارید؟ آنها گفتند: پروردگارا! ما بالاتر از این چه آرزویی می‌توانیم داشته باشیم، که غرِ نعمتهای جاویدان توایم و در سایه عرش تو مسکن داریم، تنها تقاضای ما این است که بار دیگر به جهان برگردیم و مجدداً در راه تو شهید شویم، خداوند فرمود: فرمان تخلف ناپذیر من این است که کسی دوباره به دنیا برنگردد، عرض کردند: حالا که چنین است تقاضای ما این است که سلام ما را به پیامبر ص برسانی و به بازماندگانمان، حال ما را بگوئی و از وضع ما به آنها بشارت دهی که هیچگونه گران نباشند در این هنگام آیات فو نازل شد.

منظور از حیات وزندگی در اینجا همان حیات وزندگی برزخی است که ارواح در عالم پس از مرگ دارند، نه زندگی جسمانی و مادی، گرچه زندگی برزخی، اختصاصی به شهیدان ندارد، بسیاری دیگر از مردم نیز دارای حیات برزخی هستند ولی از آنجا که حیات شهیدان یک حیات فو العاده عالی و آمیخته با انواع نعمتهای معنوی است - و بعلاوه موضوع سخن، درآیه آنها هستند - تنها نام از آنها برده شده است. آنها بقدری غرق مواهب حیات معنوی هستند که گویا زندگی سایر برزخیان در مقابل آنها چیزی نیست.

در آیه بعد به گوشه‌ای از مزایا و برکات فراوان زندگی برزخی شهیدان اشاره کرده و می‌فرماید: آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است خوشحالند.

خوشحالی دیگر آنها بخاطر برادران مجاهد آنها است که در میدان جنگ شربت شهادت نوشیده‌اند و به آنها ملحق نشده‌اند زیرا مقامات و پادشاهای آنها را در آن جهان به خوبی می‌بینند و از این مستبشر و شاد می‌شوند، همانطور که قرآن می‌گوید.

و به دنبال آن می‌افزاید: شهیدان احساس می‌کنند که برادران مجاهد آنها، پس از مرگ، هیچگونه اندوهی نسبت به آنچه در دنیا گذرانده‌اند ندارند و نه هیچگونه ترسی از روز رستاخیز و حوادث وحشتناک آن، این جمله، تفسیر دیگری هم ممکن است داشته باشد و آن اینکه شهیدان علاوه بر این که با مشاهده مقامات برادران مجاهدی که به آنها ملحق نشده‌اند خوشحال می‌شوند، خودشان هم هیچگونه ترسی از آینده و غمی از گذشته ندارند.

آیه بعد در حقیقت تاکید و توضیح بیشتری درباره بشارتهائی است که شهیدان بعد از کشته شدن دریافت می‌کنند، آنها از دو جهت خوشحال و مسرور می‌شوند: نخست از این جهت که نعمتهای خداوند را دریافت می‌دارند، نه تنها نعمتهای او بلکه فضل او که همان افزایش و تکرار نعمت است نیز شامل حال آنها می‌شود.

دیگر این که آنها می‌بینند که خدا پاداش مومنان را ضایع نمی‌کند، نه پاداش شهیدان و نه پاداش مجاهدان راستینی که شربت شهادت نوشیدند در حقیقت آنچه را قبلاً شنیده بودند در آنجا آشکار می‌بینند.

پاداش شهیدان

درباره اهمیت مقام شهیدان، سخن بسیار گفته شده و هر قوم و ملتی برای شهدای خود احترام خاصی قائل است ولی بدون اغراء، آن احترامی که اسلام برای شهدای راه خدا قائل شده است بی نظیر است، روایت زیر نمونه روشنی از احترامی است که اسلام برای شهدا، قائل شده و در پرتو همین تعلیمات بود که یک جمعیت محدود عقب افتاده آنچنان قدرت و نیرو گرفتند که بزرگترین امپراطوریهای جهان را برانوردند.

امام علی بن موسی الرضا از امیر مومنان علی ع چنین نقل می‌کند که هنگامی که حضرت، مشغول خطبه بود و مردم را تشویق به جهاد می‌کرد، جوانی برخاست و عرض کرد: ای امیر مومنان! فضیلت جنگجویان در راه خدا را برای من تشریح کن! امام در پاسخ فرمود: من بر مرکب پیغمبر ص و پشت سر آن حضرت سوار بودم و از غزوه ذات السلاسل برمی‌گشتیم همین سؤالی را که تو از من نمودی من از پیامبر ص کردم.

پیامبر ص فرمود: هنگامی که جنگجویان، تصمیم بر شرکت در میدان جهاد می‌گیرند. خداند آزادی از آتش دوزخ را برای آنها مقرر می‌دارد.

و هنگامی که سلاح بر می‌دارند و آماده میدان می‌شوند فرشتگان بوجود آنها افتخار می‌کنند.

و هنگامی که همسر و فرزند و بستگان آنها با آنها خدا حافظی می‌کنند، از گناهان خود خارج می‌شوند... از این موقع آنها هیچ کاری نمی‌کنند مگر اینکه پاداش آن، مضاعف می‌گردد و در برابر هر روز پاداش عبادت هزار عابد برای آنها نوشته می‌شود....

و هنگامی که با دشمنان روبرو می‌شوند، مردم جهان، نمیتوانند میزان ثواب آنها را درک کنند.

و هنگامی که گام به میدان برای نبرد بگذارند و نیزه‌ها و تیرها رد و بدل شود، و جنگ تن بدن شروع گردد، فرشتگان با پر و بال خود اطراف آنها را می‌گیرند و از خدا تقاضا می‌کنند که در میدان، ثابت قدم باشند، در این هنگام صدای صدا می‌زند

الجنة تحت ظلال السيوف: بهشت در سایه شمشیرها است، در این هنگام ضربات دشمن بر پیکر شهید، ساده‌تر و گوارتر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است.

و هنگامی که شهید از مرکب فرو می‌غلطد، هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می‌شتابند و نعمتهای بزرگ معنوی و مادی که خدا برای او فراهم ساخته است، برای او شرح می‌دهند.

و هنگامی که شهید بروی زمین قرار می‌گیرد، زمین می‌گوید: آفرین بر روح پاکیزه‌ای که از بدن پاکیزه پرواز می‌کند، بشارت باد بر تو، نعمتهائی در انتظار تو است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌نشیده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده است و خداوند می‌فرماید: من سرپرست بازماندگان اویم، هر کس آنها را خشنود کند مرا خشنود کرده است و هر کس آنها را بخشم آورد مرا بخشم آورده است...

امام راحل احیاگر فرهنگ شهادت طلبی

از کارهای بزرگی که امام راحل انجام داد این بود که باب شهادت را که بعد از غیبت صغری تقریباً بسته شده بود و جز تک و توکی از اولیاء خدا نصیب کسی نمی‌شد را افتتاح نمود و شهدای پانزده خرداد و هفده شهریور و هزاران شهید قبل از انقلاب و شهدای بعد از انقلاب و شهدای دفاع مقدس همگی در این دانشگاه تربیت شدند.

امام راحل شهادت طلبی را رمز پیروزی می‌دانستند و می‌فرمودند:

خط سرخ شهادت، خط آل محمد و علی است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به ارث رسیده است.

شرط قبولی در این دانشگاه یکی معرفت نسبت به جهان آخرت است و اینکه یقین داشته باشد که مرگ پلی است که او را از این دنیای خاکی به جهانی بزرگتر می‌برد. و یقین داشته باشد که ارواح بزرگ انبیاء و اولیاء و شهدای تاریخ با استقبال او می‌آیند و در کنار آنان روزی خوار در گاه مقرب الهی خواهد بود.

باید فرهنگ شهادت طلبی را گسترش داد در این صورت است که مستکبرین از شکست دادن ملت ما ناامید خواهند شد.

«شهادت» در کلام شهیدان

شهید ماشاءالله غرقى از تهران: «وقتی مرگ حق است **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ...** و بهترین نوع مردن «شهادت» در راه خدا می‌باشد، شهادت را انسان انتخاب می‌کند، و مردن بر اساس انتخاب می‌باشد نه مردنی که بر انسان تحمیل شود».

شهید محمد کچویى: «بدانید بهترین آرزویی که مرا سیراب می‌کند «شهادت» در راه خداست».

شهید علی پورمشیر از تهران: «این دنیا فانی است و همه چیز در فنا شدن است، همه چیز در طبیعت می‌میرد، ولی شهید زنده است و در پیش خدای خود روزی می‌خورد و فنا نمی‌شود. برای همین من این راه «شهادت» را انتخاب کرده‌ام».

شهید اسماعیل احمد لو از اراک: «این بنده حقیر تشخیص دادم که «شهادت» تصادفی نیست، بلکه سعادت بزرگی است، لذا آگاهانه راه خود را یافته‌ام و قدم در این راه نهاده‌ام».

شهید حمید بابایی روندگان از تهران: «احساس می‌کنم که «شهادت» اگر چه برای ما هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای اعلام اعتقادمان به وحدانیت حق و استقامت در ناملایمات می‌باشد، و راهی است بس نزدیک برای رسیدن به معشور حقیقی».

شهید محمد ابراهیم احمد پور از قم: «از آن جا که مرگ حق است... و هیچ کس را یارای مقابله و فرار از مقابل این حکم و منطق الهی نیست، و بالاخره روزی مرگ به سراغ همه خواهد آمد و همه طعم مرگ را خواهند چشید، پس چه بهتر که انسان مرگی را انتخاب کند که آغاز زندگی نوین و جدیدی باشد، زندگی و راهی که انسان با قبول «شهادت عارفانه و آگاهانه» انتخاب می‌کند، زندگی و راهی که سراسر آن معنویت و عشق و علاقه به الله باشد، زندگی و راهی که در آن صراط مستقیم الهی و رضایت و خشنودی پروردگار قرار گرفته، زندگی و راهی که به مراتب از عسل شیرین تر و باصفاتر از این زندگی مادی می‌باشد».

شهید محمد رضا تیغ بند از تهران: «مرگ‌های با عزت باعث دوام بخشیدن به انقلاب می‌شود، و «شهادت» هم یک مرگ با عزت است که هم در این دنیا و هم در آن دنیا پرازش می‌باشد».

شهید غلامرضا طالب لو از تهران: «من چیزی را گواراتر از شربت «شهادت» نمی‌دانم. شهادت چیزی نیست که بتوان آن را با زبان بیان کرد. شهادت معامله‌ای است که انسان با خدا می‌کند، یعنی انسان جان خود را به فروش می‌گذارد و خریدارش هم فقط خداست».

شهید حسین بهزادپور از تهران: «از خداوند سبحان خواسته‌ام که نه اسیر شوم و نه معلول، بلکه تمامی پیکرم را خالق منان از من پذیرا باشد و اگر شهادت را نصیب نمود در صف اول معرکه شهید شوم».

آرمان‌های شهداء

اگر چه شهدا در ظاهر در میان ما نیستند ولی آنها شاهد اعمال ما می‌باشند پس باید تلاش کنیم آرمان‌های آنها را ادامه دهیم.

شهدا چه آرمانهایی داشتند؟

- 1- احیاء دین اسلام و محافظت از ارزشهای اسلامی
- 2- پیروی از خط امام و رهبری
- 3- حرکت پشت سر روحانیت اصیل و در خط امام
- 4- مبارزه با مستکبرین و عدم تواضع در مقابل خواسته های ناحق آنها
- 5- حفظ عفاف در زنان و مبارزه با بدحجابی و بی بندوباری
- 6- زنده نگه داشتن فرهنگ شهادت طلبی و مهدویت که این دو عامل بقاء انقلاب اسلامی است.
- 7- مجاهدت در سنگرهایی که نظام اسلامی به آنها نیاز دارد از جمله سنگر علم و دانش پژوهش، سنگر هنر اصیل اسلامی، سنگر خدمت رسانی به مردم خوب ایران اسلامی و حضور در نماز جمعه و اجتماعات اسلامی و ورزشهای فرهنگی و نظامی و غیره.

فضیلت شهادت

- پیامبر خدا ص: بالای هر نیکی، نیکی است تا آن گاه که مرد در راه خدا کشته شود پس، چون در راه خدا کشته شد بالاتر از آن نیکی (وارزشی) وجود ندارد.
- شرافتمندانه ترین مرگ، شهادت است.
- امام سجاده ع: هیچ قطره‌ای نزد خدای عز و جل محبوبتر از دو قطره نیست: قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که بنده در دل شب برای خدای عز و جل می‌ریزد.
- در دعا :- آنگاه ستایش از آن اوست ستایشی که به واسطه آن، در زمره اولیای نیکبخت او و در سلك شهیدان شمشیرهای دشمنان وی درآییم.
- امام علی ع - در دعا برای هاشم بن عتبہ :- خدایا! شهادت در راه خودت و سازگاری و همراهی با پیامبرت را روزی او فرما.
- بخشی از دعای امام علی ع در هنگامی که آهنگ رو به رو شدن با سپاه معاویه را در صفین کرد: بار خدایا! ای پروردگار آسمان برافراشته! اگر ما را بر دشمنان چیره کردی از ستمگری دورمان گردان و به حق راهنماییمان فرما و اگر آنان را بر ما چیرگی دادی، شهادت را روزی ما کن و از فتنه نگاهمان دار.
- امام علی ع، در پایان عهدنامه خود به مالک اشتر، می‌فرماید: من از خداوند، به رحمت گسترده و قدرت عظیمش بر آوردن هر خواهش و مطلوبی، مسالت دارم که عاقبت من و تو را به سعادت و شهادت ختم فرماید.
- بندگان نیک که عزم کوچیدن کردند و اندک متاع ناپایدار دنیا را به پاداش فراوان فنا ناپذیر آخرت، فروختند آن برادران ما که در صفین خونهایشان ریخته شد از این که امروز زنده نیستند، زیان نکردند کجایند آن برادران من که راه را پیمودند و حق را به کار گرفتند آنان که بر مرگ همپیمان شدند و سرهایشان نزد تبهکاران فرستاده شد؟.

مقدر شدن شهادت و مرگ

- قرآن می‌فرماید: «اگر ما را اختیاری بود این جا کشته نمی‌شدیم بگو اگر در خانه‌های خود هم می‌بودید، کسانی که کشته شدن بر آنها مقرر شده است، از خانه به قتلگاهشان بیرون می‌رفتند». «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانند آن کافران مباشید که درباره برادران خود که به سفر یا جنگ رفته بودند، می‌گفتند: اگر نزد ما مانده بودند نمی‌مردند یا کشته نمی‌شدند خدا این پندار را چون حسرتی در دل آنها نهاد و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند».
- امام علی ع: کسی که از مرگ بگریزد نه بر عمرش افزوده می‌شود و نه گریختن مانع فرا رسیدن روز مرگش می‌شود.
- زیاد بن نصر حارثی در روز صفین به عبدالله بن بدیل گفت: امروز روز سختی است و جز افراد نیرومند دلیر و برخوردار از نیت راستین و قوت قلب پایداری نورزند به خدا سوگند گمان می‌کنم که در امروز از آنها و از ما جز اندکی باقی مانند.
- عبدالله بن بدیل گفت: به خدا قسم که من نیز همین گمان را می‌برم.

سخن این دو به گوش علی ع رسید، حضرت به آنان فرمود: این سخن را در سینه‌های خود مخفی نگه دارید و آشکار نسازید و کسی آن را از شما نشنود همانا خداوند برای گروهی کشته شدن را رقم زده است و برای گروهی مردن (طبیعی) را و مرگ هر کس، همچنان که خداوند مقدر فرموده، فرا می‌رسد پس، خوشا به حال مجاهدان در راه او و کشته گان راه طاعت وی.

عشق به شهادت

- پیامبر خدا ص: دوست دارم که در راه خدا بجنگم و کشته شوم و باز هم بجنگم و کشته شوم

- سوگند به آن که جانم در دست اوست، دوست دارم که در راه خدا کشته شوم و سپس زنده گردم و باز کشته شوم و بار دیگر زنده گردم و باز کشته شوم.

شوق به شهادت

- امام علی ع: عرض کردم ای رسول خدا، مگر در روز احد که تعدادی از مسلمانان شهید شدند و من از شهادت محروم ماندم و این امر بر من گران آمد به من نفرمودی: مژده بادا تو را که در آینده به شهادت خواهی رسید؟ رسول خدا به من فرمود: همین طور است در آن صورت صبر تو چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: ای رسول خدا! این جا، جای صبر نیست بلکه جای شادی و شکر است!

- اگر سخن بگویم، می‌گویند: برای حکومت حرص می‌زند و اگر خاموش مانم، می‌گویند: از مرگ می‌ترسد. هیئات! به خدا سوگند که انس پسر ابوطالب با مرگ بیشتر از انس کودک با پستان مادرش می‌باشد.

- آن جا که یاران خود را به دلیل سستی در امر جهاد توبیخ می‌کند، می‌فرماید: برای من محبوبترین چیزی که ملاقاتش کنم مرگ است.

- زیرا به خدا سوگند که من بر حق هستم و عاشق شهادتم.

- به خدا سوگند اگر نبود که در هنگام رویارو شدن با دشمن چشم طمع به شهادت دوخته‌ام و خود را برای آن آماده ساخته‌ام، دوست داشتم که حتی یک روز در کنار این مردم نمانم.

- به خدا سوگند اگر نبود امید من به شهادت در میدان جنگ بادشمن - البته اگر چنین مقدر باشد هر آینه بر مرکب خویش می‌نشینم و تا باد شمال و جنوب می‌وزد به سراغ شما نمی‌آمدم.

- پس از ضربت خوردن به دست ابن ملجم، فرمود: سوگند به خداوند کعبه که رستگار شدم.

- بعد از ضربت خوردن به دست ابن ملجم، فرمود: به خدا سوگند وارد شونده‌ای از سوی مرگ ناگاه بر من وارد نشد که آن را ناخوش داشته باشم و نه آینده‌ای که آن را نشناخته و نخواسته باشم و (درعلاقه‌مندی به مرگ) نیستم مگر چون جویای آبی که به آب رسد و همانند جوینده‌ای که (مطلوب خود را) بیابد.

- کیست که به سوی خدا رهسپار شود، همانند تشنه‌ای که به آب می‌رسد؟ بهشت در زیر لبه نیزه‌هاست، امروز (صدق و کذب) خبرها (و گفتار هر کس) آزموده و معلوم می‌شود سوگند به خدا که اشتیامن به رویارویی با آنها (دشمنان) بیشتر از اشتی آنان به خانه و کاشانه‌شان است.

کرامت شهادت

- امام علی ع در ترغیب به جنگ، می‌فرماید: هلا مردم! کسی که بایستد از جنگ مرگ نرهد و کسی که از مرگ بگریزد آن را عاجز نکند از مرگ گریز و گریزی نیست، کسی که کشته نشود، می‌میرد همانا برترین مرگ کشته شدن است سوگند به آن که جان علی در دست اوست، هزار ضربت شمشیر آسان‌تر است. از یک بار مردن در بستر.

- همانا گرامی‌ترین مرگ کشته شدن است سوگند به آن که جان پسر ابی طالب در دست اوست، هزار ضربت شمشیر بر سر آسان‌تر است از جان دادن در بستر که با طاعت خدا همراه نباشد.

- شما هم اگر کشته نشوید، می‌میرید سوگند به آن که جان علی در دست اوست، فرود آمدن هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر است از مردن در بستر.

- امام رضاع، در پاسخ به سوال از این فرموده امیرالمومنین ع که خوردن ضربتی شمشیر آسانتر است از مردن در بستر، فرمود: منظور (ضربت شمشیر خوردن) در راه خداست.

شهادت و پاک شدن گناهان

- پیامبر خدا ص: شهادت هر چیزی را جبران می‌کند، مگر قرض را.

- نخستین قطره خونی که از شهید ریخته می‌شود همه گناهان او بخشوده می‌شود، مگر قرض (پرداخت نشده).

- همه گناهان شهید بخشوده می‌شد مگر قرض.

- امام باقر ع: کشته شدن در راه خدا هر گناهی، جز قرض، را پاک می‌کند، زیرا قرض جز با ادا شدن پاک نشود یا باید وام دار و ام خود را بپردازد و یا طلبکار از حق خود بگذرد.

- امام صادق ع: هر که در راه خدا کشته شود، خداوند چیزی از گناهانش را به او نمی‌شناساند.

عدم گرفتاری شهید در قبر

- پیامبر خدا ص: کسی که با دشمن رو به رو شود و پایداری ورزد تا کشته شود یا پیروز گردد، در قبر خود گرفتار نشود. - از رسول خدا ص درباره عدم گرفتاری شهید در قبر سوال شد، فرمود: درخشش بر شمشیرها بر فراز سر او برای گرفتاری او کافی است.

آرزوی شهید

- پیامبر خدا ص: هیچ کس نیست که پس از مرگ نزد خداوند از خیر بهره‌مند باشد و در عین حال خوش داشته باشد که به دنیا برگردد، گرچه همه دنیا به او داده شد، مگر شهید که چون فضیلت شهادت رامی‌داند، آرزو می‌کند برگردد تا در دنیا کشته شود. - هیچ کس نیست که به بهشت رود و (در عین حال) دوست داشته باشد به دنیا برگردد و از آنچه بر روی زمین است برخوردار شود، مگر شهید که بر اثر مشاهده کرامت (شهادت)، آرزو می‌کند برگردد و ده بار کشته شود. - هیچ کس نیست که بمیرد و نزد خداوند از خیری که بدان خشنود است برخوردار باشد و (با این حال) دوست داشته باشد به دنیا برگردد، گرچه دنیا و هر چه در آن است از آن او باشد، مگر شهید که بر اثر مشاهده فضیلت شهادت، آرزو می‌کند به دنیا برگردد تا یک بار دیگر کشته شود. -

به جابر فرمود: خداوند با هیچ کس جز از ورای حجاب سخن نگفت، اما با پدر تو رو در روی سخن گفت و به او فرمود: از من بخواه تا عطایت کنم! پدرت گفت: از تو می‌خواهم که مرا به دنیا باز گردانی، تا بار دیگر جهاد کنم و کشته شوم. امام حسین ع در مسیر خود به کربلا، فرمود: من مرگ را جز سعادت نمی‌دانم و زندگی در کنار ستمگران را جز ملامت.

امام علی ع در نکوهش اصحاب خود، فرمود: برای یاری دادن و جهاد در راه حق خود منتظر چه هستید؟ مرگ بهتر از آن است که در این دنیا تن به ذلت و خواری در برابر ناحق دهید.

ثواب شهادت طلبی

- پیامبر خدا ص: هر که برآستی خواهان شهادت باشد، (ثواب آن) به او داده می‌شود، هر چند به شهادت نرسد. - هر که صادقانه از خداوند شهادت را مسألت کند، خداوند او را به منزلت‌های شهیدان برساند، هر چند در بستر خود بمیرد.

نقش نیت در شهادت

- پیامبر خدا ص: بسا کسانی که با جنگ‌افزار کشته شوند، اما نه شهید باشند و نه ممدوح و بسا کسانی که در بستر خود به مرگ طبیعی بمیرند، اما نزد خداوند صدیق و شهید به شمار آیند.

آنچه حکم شهادت دارد

1 - پیامبر خدا ص: چنانچه بخواهند مال کسی را به ناحق بگیرند او (در راه دفاع از آن) بجنگد و کشته شود، شهید است. - هر که در راه دفاع از خانواده خود به ستم کشته شود، شهید است و هر که در راه دفاع از مال خود مظلومانه کشته شود، شهید است و هر که در راه دفاع از همسایه خود به ستم کشته شود، شهید است و هر که در راه خدای عزوجل کشته شود، شهید است. - هر که در راه دفاع از جان خود بجنگد و کشته شود، شهید است. - هر که در راه دفع ستم از خود کشته شود، شهید است. - هر که در راه دفاع از مال خود کشته شود، شهید است. - در راه دفاع از مال و دارایی خود بجنگد تا آن را به دست آوری یا کشته شوی، درین صورت از شهیدان آخرت خواهی بود. - چه خوب مرگی است، مردن مرد در راه دفاع از حقش.

2 - پیامبر خدا ص: هر که عاشق شود و عشق را بپوشاند و پاکدامنی ورزد و بدان سبب بمیرد، شهید است.

- امام علی ع : مجاهدی که در راه خدا به شهادت رسیده باشد، پاداشش بیشتر از کسی نیست که بتواند (گناه کند) و پاکدامنی ورزد.

- در حدیث عیادت رسول خدا صبه همراه اصحابش از عبدالله بن رواحه آمده است که آن حضرت فرمود: شهید امت من کیست؟ اصحاب عرض کردند: همان کسی نیست که در راه خدا می‌جنگد و به دشمن پشت نمی‌کند تا کشته شود؟ رسول خدا صفرمود: در این صورت شهدای امت من اندکند! شهید کسی است که شما گفتید و نیز کسی که بر اثر طاعون در گذرد و کسی که بر اثر قولنج بمیرد و کسی که زیر آوار رود یا غر شود و زنی که جمعا بمیرد عرض کردند: ای رسول خدا، یعنی چه جمعا بمیرد؟ فرمود بچه‌اش در شکم او گیر کند. - پیامبر خدا ص : شهدا پنج نفرند: کسی که به بیماری طاعون در گذرد و کسی که بر اثر قولنج بمیرد و کسی که زیر آوار رود و کسی که در راه خدای عز و جل به شهادت برسد. - هر مسلمانی به طاعون بمیرد، شهید است.

3 - امام علی ع : مومن در هر حالی که بمیرد و در هر لحظه و ساعتی که جاننش گرفته شود، شهید است.

- پیامبر خدا ص : هر که به دوستی آل محمد بمیرد، شهید مرده است.

- امام حسین ع : هیچ یک از شیعیان ما نیست، مگر این که صدیق و شهید است. زید بن ارقم می‌گوید - گفتم: چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که آنان در بسترهای خود می‌میرند؟ حضرت فرمود: مگر کتاب خدا را نخوانده‌ای: «کسانی که به خدا و فرستادگان او ایمان آورده‌اند همانان صدیقان و شهیدان در نزد پروردگارشان هستند» سپس فرمود: اگر شهادت فقط اختصاص به کسی داشت که با شمشیر کشته شد در آن صورت شهدای خدا اندک بودند.

- منهل قصاب: به امام صادق ع عرض کردم: دعا کن که خداوند شهادت را روزی من کند حضرت فرمود: همانا مومن شهید است سپس این آیه را قرائت کرد: «و کسانی که به خدا و فرستادگان او ایمان آورده‌اند همانان صدیقان و شهیدان در نزد پروردگارشان هستند».

- امام صادق ع به ابو بصیر فرمود: ای ابا محمد! هر که با اعتقاد به این امر (امامت و ولایت). بمیرد، شهید است عرض کردم: فدایت شوم، حتی اگر در بسترش بمیرد؟ فرمود: حتی اگر در بسترش بمیرد، او زنده است و روزی می‌خورد.

- امام علی ع : هر که در بستر خود بمیرد، در حالی که به حق پروردگار خود و حق رسول او و اهل بیت رسولش معرفت داشته باشد، شهید مرده است و اجرش با خداست و سزاوار پاداش کردار نیکویی است که (انجام آن را) در نیت داشته و این نیت جای شمشیر کشیدن او را می‌گیرد.

- امام صادق ع : هر که از شما با اعتقاد به این امر بمیرد شهید و به منزله کسی است که در راه خدا شمشیر زند.

- امام سجاد ع : هر که در زمان غیبت قائم ما بر موالات و دوستی ما بمیرد، خداوند پاداش هزار شهید، مانند شهیدان بدر و احد به او عطا کند.

برترین شهیدان

- پیامبر خدا ص: برترین شهیدان کسانی هستند که در صف مقدم می‌جنگد و (از دشمن) روی بر نمی‌گردانند، تا آن که کشته شوند اینان در بالا خانه‌های بهشت می‌آرمند، پروردگارشان به روح آنان می‌خندد و هر گاه پروردگارت در جایی به بنده‌ای بخندد، او را حسابرسی نباشد.

- امام علی ع، در نامه خود به معاویه، می‌نویسد: نه این که بخواهم به تو خبر دهم بلکه به انگیزه یاد کردن نعمت خداوند می‌گویم مگر نمی‌بینی که گروهی از مهاجران و انصار در راه خدای تعالی شهید شدند و هر یک از آنان را (به جای خود) ارزش و فضیلتی است، ما وقتی شهید ما (حمزه) به شهادت رسید، سیدالشهدا نام گرفت و رسول خدا ص در هنگام نماز خواندن بر او اختصاصاً هفتاد تکبیر گفت.

- امام باقر ع: برستون عرش نوشته شده است: حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سالار شهیدان است.

ثواب مجروح در راه خدا

- پیامبر خدا ص: هر که در راه خدا مجروح شود، در روز قیامت بویش همچون بوی مشک باشد و رنگش مانند رنگ زعفران و نشان شهیدان بر اوست و هر که از روی اخلاص شهادت را از خداوند بخواهد، خداوند اجر شهید به وی دهد هر چند در بسترش بمیرد.

شهیدان اهل بیت:

امام حسن ع: جد محبوبم رسول خدا صبه من فرمود: که امر امامت را دوازده امام از اهل بیت: و برگزیدگان او به عهده خواهند گرفت هیچ یک از ما نیست، مگر آن که یا کشته می‌شود یا مسموم.
امام رضا ع: هیچ یک از ما نیست، مگر آن که کشته می‌شود.
امام صادق ع: به خدا سوگند که هیچ یک از ما نیست، مگر این که کشته و شهید می‌شود.

فصل دوم مردان شهید

در طول تاریخ بشر هزاران انسان آزاده برای دفاع از مقام ارجمند انسانیت و در راه اطاعت الهی جان خود را با خدای خویش معامله نمودند که با مطالعه قسمتی از خصوصیات و حالات آنها می توان به جایگاه والای آنها در نزد خداوند، پی برد. در میان شهدای راه دین، پیامبر داریم. امام داریم. عالم داریم. بیسواد داریم. فقیر داریم. پولدار داریم. و از همه طبقات جامعه حتی زنان نیز شهید داریم و این نشان می دهد که سعادت شهادت مربوط به دسته خاصی نیست و در همه اقشار انسان هایی بوده اند که به این رستگاری عظیم رسیده اند. لذا به چند نمونه اشاره می گردد:

یحیای شهید

حضرت زکریا در پیری و بعد از عمری در حسرت فرزند، صاحب پسری شد که او را یحیی نام نهاد. یحیی نوزادی زیبا و خوش ترکیب بود، و در همان سنین بچگی، اندیشه ای تابناک و هوشی سرشار و استعدادی فوق العاده داشت. طبق آیات قرآن، خداوند در کودکی به او حکمت و دانش داد.

یحیی از همان کودکی از مردم کناره می گرفت و حال و هوای خاصی داشت! او چنان دلباخته خداوند بود و چندان به عبادت می پرداخت و اشک می ریخت که رفته رفته بدنش نحیف و لاغر گردید. او از همان خردسالی مردم را به خدا دعوت می نمود و آنان را با بیانات پرشور خود، موعظه می کرد و از نافرمانی خدا بر حذر می داشت! او آنچنان به قیامت معرفت داشت که هرگاه در مجلسی سخن از قیامت و جهنم می شد، تاب نمی آورد و گاه بیهوش می شد و گاه سر به بیابان می گذاشت. پادشاه زمان یحیی شخصی بنام «هیرودیس» بود که بازنی بنام «هیرودیا» ازدواج کرده بود. این زن از شوهر سابق خود دختری زیبا و فتنه گر و دلربا داشت. پادشاه کم کم عاشق این دختر شد و تصمیم به ارتباط نامشروع با او را گرفت. این مطلب در میان مردم پخش شد و بگوش یحیی رسید. یحیی به پادشاه هشدار داد که این عمل بر خلاف حکم تورات و شرع موسی می باشد! و باید از مراوده و ازدواج با این دختر که محرم پادشاه است، پرهیزد! مخالفت یحیی با این مسئله باعث شد تا هیرودیا با دخترش، کینه یحیی را به دل گرفتند و تصمیم به شهید کردن او گرفتند. در موقعیتی که دختر، دل شاه را اسیر خود کرده بود، حکم شهادت یحیی را گرفتند و مامورین شاه، سر یحیی را بریدند و در میان طشتی برای مادر و دختر بردند! خدا در قرآن بر او هم در هنگام ولادتش و هم در هنگام شهادتش، سلام نموده است.

شهادت حضرت علی علیه السلام

ام کلثوم می گوید: شب نوزدهم رمضان سال چهل و هجری، پدرم افطار منزل ما بود. چون به خانه آمد، مشغول نماز شد. من برای افطار دو عدنان جو و یک کاسه شیر و مقداری نمک سائیده شده، تهیه کرده بودم. آنها را در یک سینی، خدمت امام ذکر مصیبت بردم. وقتی حضرت نماز را تمام کرد و چشمش به سفره افتاد، گریه کرد و فرمود: ای دختر! برای من در یک سینی دو نان خورش قرار داده ای؟ مگر نمی دانی که من از برادر و پسر عمویم، حضرت رسول اکرم ص تبعیت می کنم؟

ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا، بهتر باشد، ایستادنش در قیامت، در مقابل خداوند، طولانی تر باشد. ای دختر! در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب است و...

سپس امام فرمود: یکی از دو ظرف شیر یا نمک را بردار! خواستم نمک را بردارم. فرمود: ظرف شیر را بردار که می خواهم با شکم خالی خدا را ملاقات نمایم.

بعد از صرف افطار، حضرت بلند شد و به نماز مشغول شد و پیوسته در رکوع و سجود بود و به درگاه الهی بسیار تضرع و ابتهال (دعا با حالتی خاص) می نمود. در آن شب بسیار از اطا خود بیرون می رفت و بر می گشت و به اطراف آسمان نگاه می کرد و سوره یس تلاوت می نمود و می فرمود خدایا مرگم را مبارک قرار بده! **و بسیار استرجاع می فرمود: و زیاد صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.**

امام ع در تمام آن شب بیدار بود و بر خلاف شبهای قبل، برای نماز شب بیرون نرفت. ام کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و حالات خاص شمادر این شب، برای چیست؟ امام فرمود: در صبح این شب، من شهید خواهم شد! ام کلثوم عرض کرد: بفرمائید شخص دیگری بجای شما به مسجد برود و بامردم نماز بخواند! امام مظلومان فرمود:

از قضای الهی نمی توان فرار کرد! سپس آماده رفتن به مسجد شد.

وقتی فجر صادق طلوع کرد، «ابن فباح» موذن اذان گفت.

امام برای رفتن به مسجد، به حیاط منزل رفت. در این موقع، مرغابی ها بر خلاف روزهای قبل، مقابل امام آمدند و پر می زدند و فریاد و سر و صدا می کردند! یک نفر از اهل منزل خواست آنها را دور کند، اما امام فرمود: اینها را رها کنید! اینها الان سر و صدا می کنند و بعد از این نوحه کنندگانی خواهند بود.

آنگاه امام سفارش مرغابی ها را به ام کلثوم نمود و فرمود: ای دخترم! به حقی که بر تو دارم، اینها را رها کن بروند! زیرا پرنده ای رانگاه داشتی که هر گاه گرسنه و تشنه می شود، قادر بر سخن گفتن نیست. یا آنها را غذا بده و سیراب کن و یا آنها را رها نما تا بروند و از گیاهان زمین بخورند!

چون به درب منزل رسید، قلاب در به کمر بند امام گیر کرد. امام کمر بند خود را محکم بست و فرمود:

اشدد حیاضیک للموت فاعن الموت لا قیک ولا تجزّع عن الموت اذا حل بنادیک.

یعنی ای علی! کمرت را برای مرگ محکم نما که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و هنگام مرگ بی تابی ننما!

ولا تفرّ بالدهر وان کان یوافیک کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیک

روزگار تو را مغرور نکند، اگر چه بتو وفا نماید. زیرا روزگار همانطور که تو را می خنداند، تو را خواهد گریانند!

بعد فرمود: خدایا! مرگ را بر من مبارک گردان و دیدار خود را بر من خجسته نما!

ام کلثوم با شنیدن این کلمات فریاد زد: **وا ابتاه! وا الغوثا!**

امام حسن ع خود را به امام رساند و فرمود: من می خواهم همراه شما باشم. امام فرمود: تو را بحقی که بر تو دارم قسم می دهم که برگردی!

امام حسن ع به خانه برگشت و با ام کلثوم بر حالات و سخنانی که از پدر بزرگوارشان شنیده بودند، می گریستند.

امام به داخل مسجد رفت و در تاریکی چند رکعت نماز خواند. آنگاه به پشت بام مسجد رفت و انگشتان مبارک بر گوش گذاشت و اذان گفت. سپس در حالی که ذکر خدا بر لب داشت، پایین آمد و این چند بیت را بر زبان جاری فرمود:

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمَجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَعْبدُ غَيْرَ الْوَحْدِ وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ

«راه مومنی را که در راه خدای واحد جهاد نموده و مردم را برای رفتن به مسجد بیدار می کند، باز کنید!».

ابن ملجم در آن شب بیدار بود و به دمر خوابیده بود و شمشیرش را در زیر لباسش پنهان نموده بود.. وقتی امام که خفتگان را بیدار می کرد، بالای سر او رسید، به او فرمود: برای نماز بلند شو و اینطورنخواب که خواب شیاطین است و بر راست بخواب که خواب مومنان است. یا به چپ بخواب که خواب حکیمان است. یا بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است. سپس فرمود: کاری می خواهی انجام دهی که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها سرنگون گردد و اگر بخوایم می توانم خبر بدهم که در زیر لباس چه داری!

آنوقت امام به طرف محراب رفت و به نماز نافله ایستاد. وقتی که به سجده اول رفت و سر از سجده برداشت ابن ملجم ضربت شمشیرش را بر فر علی ع وارد کرد و چون بر محلی که در جنگ خند، شکاف برداشته بود، فرود آمد تا محل پشانی و سجده گاه را شکافت. امام صدا زد: بعد فرمود: **بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مَلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَزَتْ بَرَبِ الْكَعْبَةِ! فرزند یهودیه، ابن ملجم مرا کشت. او را بگیرید!**

اهل مسجد، چون صدای حضرت را شنیدند، عده ای بدنبال ابن ملجم دویدند و عده ای هم بطرف محراب رفتند. ناگهان مشاهده کردند، آن حضرت در محراب افتاده و فر مبارکش شکافته شده است! امام از خاکهای محراب بر می دارد و بر محل ضربت شمشیر می گذارد و می فرماید: **(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى!)**. از خاک شما را آفریدیم! و به خاک بر می گردانیم! سپس دوباره شما را از خاک محشور می نمایم.

خون از فرق مبارک حضرت بر محاسن شریفش جاری بود و محاسن مبارکش رنگین شده و می فرمود: **هَذَا مَا وَعَدَنَا**

اللَّهُ وَ رَسُولُهُ این همان وعده ای است که خدا و رسولش، فرموده بودند.

در این موقع جبرئیل در میان آسمان و زمین می گشت و ندا می داد: بخدا سوگند! پایه های هدایت شکست و ستاره های علم الهی خاموش شد و ریسمان الهی پاره شد! کشته شد پسر عموی پیامبر! کشته شد وصی پیامبر! کشته شد علی مرتضی! کشت او را شقی ترین اشقیاء.

ام کلثوم این خبر را شنید، فریاد زد:

وَابْتَاهُ! وَاَعْلِيَاهُ! وَاَمَحْمَدَاهُ! حسنین ع از خانه بطرف مسجد دویدند و مشاهده کردند که مردم گریه می کنند و صدا

می زنند: **وَاِماماهُ وَاَميرِ الْمُؤْمِنين!** وقتی داخل مسجد شدند، شنیدند که مردم می گویند: کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم. سپس پدر بزرگ خود را دیدند که در میان محراب افتاده است. عده ای می خواهند امام را بلند کنند تا با مردم نماز بخواند، ولی حضرت توانایی بلندی نداشت. امام به حسن ع فرمود با بجای او نماز بخواند و خود نمازش را نشسته خواند، در حالی که از شدت زهر و زخم، به جانب چپ و راست متمایل می شد.

امام حسن ع نماز را خواند و بالای سر پدر آمد و او را در بغل گرفت و می گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی! چگونه می توانم شما رابه این حالت بینم؟ امیر مؤمنان چشم گشود و فرمود: ای فرزند! دیگر بعد از این، پدرت دچار سختی و دردی نخواهد بود. اینک جدت محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری و مادر ت فاطمه زهراء و حوریان بهشتی، حاضرند و منتظر پدرت هستند. تو شاد باش و از گریه دست بردار که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه انداخته است.

مردم کوفه وقتی خبر ضربت خوردن حضرت را شنیدند، همه بسوی مسجد شتافتند. وقتی وارد مسجد شدند، دیدند که سر امیر مؤمنان در دامن حسن ع است. با آنکه محل زخم را محکم بسته اند ولی خون جاری است و صورت حضرت به سفیدی متمایل شده است علی ع به آسمان نگاه می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می فرماید:

الهی استلک مرافقه الانبیاء و الاوصیاء و اعلی درجات المأوی.

خدایا از تو مصاحبت با پیامبران و اوصیاء آنان و درجات بهشت رامی خواهم.

امام حسن ع به گریه افتاد و قطرات اشکش بر صورت علی 7 چکید. امام به هوش آمد و چون گریه حسن ع را دید، فرمود: ای فرزند! چرا گریه می کنی؟ همانا بعد از من، تو را به زهر ستم شهید می کنند و برادرت حسین رابه تیغ شمشیر شهادت می رسانند و هر دوه پدر و مادر تان ملحق می شوید .

حضرت را به خانه بردند و ابن ملجم را حبس نمودند. امام سفارش قاتل خود را به حسن ع کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و با ترحم و شفقت با او رفتار نما! حسن ع جواب داد: این ملعون شما را کشته است! و شما دستور می دهید که با او مدارا کنیم؟

امام مظلومان فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت: رحمت و مغفرتیم. از آنچه خود می خوری به او بخوران و از آنچه خود می آشامی به او بیاشام. امام حسن ع با گریه و ناله عرض کرد: ای پدر! امروز مصیبت تو مثل مصیبت رسول خدا صاست. گویا گریه را برای مصیبت تو آموخته ایم. امیر مومنان، حسن ع را به نزدیک خود فرا خواند و بادرست مبارکش، اشک او را پاک کرد و دست بر سینه مبارکش گذاشت و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر، ثابت و آرام قرار می دهد. و اجر تو و برادرانت را در مصیبت من، بزرگ گرداند.

زینب و ام کلثوم س آمدند و در اطراف نشستند و برای آن حضرت، نوحه وزاری می کردند و می گفتند: ای پدر! بعد از تو چه کسی کودک اهل بیت: را تربیت می کند و چه کسی از بزرگان اهل بیت:، محافظت می نماید؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر توطولانی است و اشک ما هرگز خشک نمی شود .

بهترین طبیب کوفه به نام اثربن عمرو را بر بالین حضرت آماده کردند. او پس از معاینه به امام گفت: وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا، کار خود را کرده است و به مغز رسیده و دیگر کار از درمان گذشته است.

از محمد بن حنیفه نقل شده است که: شب بیستم، اثر زهر بیشتر در امام ظاهر شد. امام نماز را نشسته می خواند و به ما وصیت می نمود .

وقتی شب بیست و یکم شد، امام، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و با آنها وداع نمود و آنها را به کارهای خیر، سفارش فرمود .

در آن شب زهر، زیاد در امام اثر کرده بود و هر چه خوردنی و آشامیدنی می آوردند، از خوردن امتناع می کرد. لبهای مبارکش به ذکر خدا مشغول بود و مانند مروارید، عر از پیشانیش سرازیر بود و بادست، عر را از پیشانی پاک کرده و می فرمود: از رسول خدا شنیدم که چون مرگ مؤمنی نزدیک می شود، پیشانی او عر می کند و درد او آرام می گردد. سپس کوچک و بزرگ را طلبد و با آنها وداع کرد.

امام حسن ع عرض کرد: ای پدر! طوری سخن می گوئی که گویا از زندگی مایوس شده ای؟
امام فرمود: ای فرزند گرامی! شب پیش از این واقعه، جدت رسول خدا ص را در خواب دیدم و از آزارهای این مردم به او شکایت کردم! فرمود: بر آنها نفرین کن! من گفتم: خدایا! به جای من، بدان رابرینها مسلط کن! و بجای این مردم، اشخاص بهتری را روزی من کن! پیغمبر ص فرمود: خدا دعای تو را مستجاب کرد و بعد از سه شب، تورا نزد من می آورند. اکنون سه شب گذشته است. مجددا امام وصیتهایی نمود و فرمود: امشب من از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی همانطور که به من وعده داده است، ملحق می شوم.

شهادت امام حسن مجتبی ع

از رسول خدا صدر فضیلت زیارت امام حسن ع نقل شده که: چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفتگانه براو می گریند و همه چیز حتی پرندگان آسمان و ماهیان دریاها بر او می گریند. هر چشمی که بر او بگریزد، چشمش در روزیکه چشمها کور می شوند، کور نمی گردد. و هر شخصی که بر مصیبت او اندوهگین شود، دلش در روزیکه دلها اندوهگین است، غمگین نمی شود. و هر که او را در بقیع زیارت کند، در روزیکه قدمها بر پل صراط لرزان است، قدمش بر پل صراط ثابت باشد.

ای که ماهی دریا، برایت گریه کرده پیغمبر و زهرا، برایت گریه کرده
عالم محیط غربت، زائر ندارد تربت مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان
ای اولین مظلوم عالم بعد بابا در خانه خود هم غریب از جور اعداء
شریک زندگانیت گردیده خصم جانت مظلوم حسن جان مظلوم حسن جان

امام حسین ع سالار شهیدان و سید و سرور همه شهداء

امام حسین ع در سوم شعبان سال چهارم هجری در شهر مدینه، در حالیکه شش ماه بیشتر در شکم مادرش زهراء س نبود، متولد شد. در 45 سالگی به امامت رسید و در 55 سالگی در محرم سال 61 هجری قمری به شهادت نائل آمد.
در هنگام تولدش، چون فاطمه زهراء س شیر نداشت، رسول خدا 9 به معجزه الهی انگشت سبابه خود را در دهانش می گذاشتند و او از انگشت پیامبر تغذیه می نمود.
نام او را به دستور خدا، حسین معادل شبیر نام پسر دوم هارون جانشین موسی ع گذاشتند. گفته اند که قبل از اسلام نام حسن و حسین ع سابقه نداشته است.

در وقت ولادتش، گروهی از فرشتگان به سرپرستی جبرئیل درحالیکه فطرس ملک را به همراه داشتند، برای عرض تبریک الهی بر پیامبر نازل شدند. جبرئیل بعد از ادای ماموریت، به رسول خدا عرضه داشت که فطرس مورد غضب الهی است، شما شفاعت کنید تا خدا از او راضی شود.

پیامبر ص فرمود که خود را به قنடைه حسین ع بمالد! چون چنین کرد خدا او را به خاطر حسین ع بخشید. در هنگام صعود فطرس به آسمان، این فرشته عرضه داشت که در مقابل این محبت حسین ع منم سلام زائرینش را در هر کجای زمین که باشند، به او می‌رسانم.

خصائص الحسینه

امتیازاتی مربوط به امام حسین عاست که در کس دیگری نیست از جمله:

- 1- روضه او اولین بار توسط جبرئیل ع برای آدم ع خوانده شد.
- 2- همه پیامبران مامور بودند که به سرزمین کربلا رفته و به حضرت سلام کنند.
- 3- چهار فرسخ در چهار فرسخ جزء کربلا می‌باشد. خوردن خاک حرام است ولی خوردن تربت و خاک این قسمت، شفا می‌باشد. مقدس اردبیلی وقتی به کربلا می‌رفت، مشکی با خود داشت که مدفوع خود را در آن می‌کرد و در خارج از چهار فرسخی تخلیه می‌نمود.
- 4- چهار فرشته شبانه روز در حرم حضرت به عزاداری مشغول هستند.
- 5- سفر پرخطر، حرام است ولی سفر کربلا هر چه خطرش بیشتر، ثوابش عظیم تر است.
- 6- سفر کربلا جزء عمر حساب نمی‌شود.
- 7- در رجعت، اولین امامی که زنده می‌شود و همو بدن امام مهدی 7 را بعد از شهادتش غسل می‌دهد، امام حسین عاست.
- 8- او شش ماهه تولد شد و بر شهادتش آسمان و زمین گریست.
- 9- مصیبت شهادت او، بزرگترین مصیبت می‌باشد.
- 10- او لقب ثارالله را دارد.

شب عاشوراء

راوی گفت: غروب روز تاسوعا حسین ع در حالی که بر زمین نشسته بود، بخواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدّم، محمد 9 و پدرم، علی و مادرم، فاطمه و برادرم، حسن: رادر خواب دیدم که همگی می‌گفتند: ای حسین! به زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین ع به او فرمود: آرام‌گیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

وقتی شب عاشوراء فرا رسید، امام یارانش را جمع کرد و برای آنان سخن گفت. ابتدا خدا را حمد نمود. سپس به آنان فرمود:

اما بعد! حتی من یارانی نیکوتر از شما و خاندانی بهتر از خودم سراغ ندارم. خداوند به همه شما پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است! شبانه هر کدام از شما دست یکی از افراد خانواده را بگیرد و در تاریکی شب حرکت کرده و بروید که اینها جز با من، با احدی کار ندارند.

در این موقع، **حضرت ابوالفضل ع** لب به سخن گشود و فرمود: خداچنین روزی را نیاورد که ما شما را تنها رها کنیم و خود به سوی شهرمان برویم! سپس سایر بنی هاشم، هر کدام در ابراز وفاداری به امام، سخنانی گفتند. در اینجا امام نگاهی به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شهادت مسلم برای شما بس است. من به شما اجازه دادم که بروید. آنان در پاسخ گفتند: در این صورت اگر از ما سوال شود که چرا دست از مولا و امام خود کشیدید، چه بگوییم؟ نه، بخدا قسم! هیچگاه چنین کاری را انجام نمی دهیم! بلکه مال و جان و فرزندانمان را فدای تو کرده و تا آخرین مرحله، در رکاب شما می جنگیم.

مسلم بن عوسجه از یاران امام گفت: ما چگونه دست از یاری شما برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا، چه عذری خواهیم داشت؟ بخدا قسم! من از تو جدا نمی شوم تا با نیزه خود، سینه دشمنان را بشکافم و تا شمشیر در دست من است با آنان می جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتم، با سنگ و کلوخ به جنگشان می روم، تا جان به جان آفرین تسلیم کنم! **سعد بن عبدالله** به امام عرض کرد: بخدا قسم! ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم که حق پیامبر را دوباره تو مراعات نمودیم! باز هم هرگز دست از یاری تو بر نمی دارم و پس از هربار زنده شدن، به یاریت می شتابم. در صورتی که می دانم، مرگ بیش از یکبار نیست و پس از آن نعمتهای بی پایان خداوند است.

زهیر بن قین چنین گفت: یابن رسول الله! بخدا قسم! دوست دارم که در راه حمایت، هزار بار کشته باز زنده و دوباره کشته بشوم و باز آرزو دارم که با کشته شدن من، شما یا یکی از این جوانان بنی هاشم، از مرگ نجات می یافتید! امام در جواب آنها فرمود: خدا به شما پاداش خیر بدهد! من فردا شهید می شوم و همه شما نیز کشته می شوید! طبق نقل امام سجاده ع در این موقع، قاسم بن حسن ع عرض کرد: منهم جزء شهداء هستم؟ امام براو رقت کرد و فرمود: پسر جانم! مرگ در نظر تو چگونه است؟ گفت: از عسل شیرین تر! اتمم فرمود: آری! بخدا قسم! عمویت به قربانت! تو هم یکی از آن مردانی هستی که پس از آنکه سخت گرفتار شوی، به شهادت می رسی.

شب عاشورا امام با چند نفر در خیمه نشسته بود. غلام امام مشغول پاک کردن شمشیر حضرت بود. در این موقع امام ابیات و اشعاری را در زیر لب زمزمه می کرد که مضمونش این بوده است: ای دنیا! اف بر دوستی تو! که صبگاهان و عصرگاهان، چقدر از دوستان و خواهانت با به کشتن می دهی! ولی باز هم قناعت نمی ورزی! همانا کارها به خدای بزرگ محول است و هر زنده ای سالک این راه می باشد.

امام سجاده ع می گوید: من از این اشعار به هدف پدرم که اعلان خبر مرگ و شهادت خود بود، پی بردم و چشمانم پر از اشک شد. ولی از گریه خودداری کردم. اما عمه ام زینب س که در کنار بستر من نشسته بود، با شنیدن این اشعار و با متفر شدن یاران امام، خود را به خیمه، آن حضرت رساند و گفت: وای بر من! ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم. ای

یادگار گذشتگانم! ای پناه بازماندگانم! گویا همه عزیزانم را امروز از دست داده‌ام و این پیشامد، مصیبت پدرم علی 7 و مادرم زهراء س و برادرم حسن ع را زنده کرد.

امام حسین ع او را دلداری داد و به صبر و شکیبائی دعوت نمود و چنین فرمود: خواهر! راه صبر و شکیبائی را در پیش بگیر و بدان که همه می‌میرند و آنان که در آسمانها هستند نیز زنده نمی‌مانند. همه موجودات از بین رفتنی هستند مگر خدای بزرگ که دنیا را با قدرت خویش آفریده است و همه مردم را در قیامت، زنده خواهد نمود. خدای یکتا! پدر و مادرم و برادرم حسن ع بهتر از من بودند ولی همه به سرای باقی شتافتند و من و همه مسلمانها باید از رسول خدا ص پیروی کنیم که او نیز به جهان باقی شتافت.

سپس فرمود: خواهرم ام کلثوم! فاطمه! رباب! پس از مرگ من، گریبان چاک نکنید و سیلی به صورت نزنید و سخنی که شایسته نیست، بر زبان جاری ننمایید.

در شب عاشورا، از خیمه امام حسین ع صدایی مانند صدای زنبور عسل، به گوش می‌رسید. عده‌ای در رکوع و عده‌ای در سجود و عده‌ای در حال قرائت قرآن و عده‌ای هم به استغفار و دعا و مناجات، مشغول بودند.

در هنگام سحر، امام سر ببالین نهاد و چرتی زد و بیدار شد و فرمود: می‌دانید اکنون چه در خواب دیدم؟ یا بن رسول الله! چه خوابی دیدید؟ فرمود: خواب دیدم که سگهایی بر من حمله کردند و می‌خواستند مرا بدرند! سگ ابلغی در میان آنها بود که بیشتر از بقیه بر من حمله می‌نمود! سپس جدم رسول خدا ص را با جمعی از اصحابش دیدم که به من فرمود: پسر جانم! تو شهید آل محمدی! و اهل آسمانها و ملا اعلی به تو مژده می‌جویند و باید امشب افطار، نزدما باشی! بشتاب و تاخیر مکن!... این را در خواب دیدم و کار من آماده شده است و کوچ من از این دنیا، نزدیک است و شکی در آن نیست.

شهادت حر

در روز عاشورا، وقتی حر ندای امام را شنید که می‌فرماید: اَما من یغیث یغیثنا لوجه الله اَما من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟ آیا فریادرسی هست که برای خدا بفریاد ما برسد؟ آیا دفاع کننده‌ای است که از حرم رسول خدا ص دفاع نماید؟ حر با شنیدن این ندا، از خواب غفلت بیدار شد و نزد عمر بن سعد رفت و گفت: آیا با حسین ع می‌جنگی؟

جواب داد: آری والله جنگی می‌کنم که آساترین آن، جدا شدن سرو قلم شدن دستها است! حر وقتی این مطلب را دانست، به طرف خیمه گاه امام حرکت کرد. همینکه نزدیک امام شد، دستها را بر سر نهاد و گفت: خدایا! من بسوی تو توبه می‌کنم و از اینکه ترس در دل اولیاء و فرزند پیامبرت انداختم، مرا عفو نما! بعد سپر خود را واژگون نمود و نزدیک امام ع شد و سلام کرد. و به حضرت عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! فدای تو شوم منم آن شخصی که راه بر شما بستم و شما را به این بلا انداختم! هرگز گمان نمی‌کردم که این مردم، باتو چنین کنند و سخن شما را رد نمایند! بخدا قسم! اگر این رامی دانستم، هرگز آنچه را کردم، انجام نمی‌دادم. اکنون پشیمانم و بسوی خدا توبه می‌کنم! آیا توبه من قبول می‌شود؟ امام ع فرمود: آری! خداوند از تو می‌پذیرد و تو را می‌بخشد! اکنون فرود آی و بیاسای! حر عرض کرد: اگر من در راه شما سواره جنگ کنم، بهتر است از آنکه پیاده شوم، زیرا آخر کار من به پیاده شدن خواهد کشید!

امام ع فرمود: خدا تو را رحمت کند! آنچه می‌خواهی انجام بده!

حر برگشت و برای لشکر عمر بن سعد، سخنرانی نمود و آنها را سرزنش نمود! سپس او و فرزندش مشغول جنگ با آنها شدند تا به شهادت رسیدند. امام بر بالین حر رفتند و فرمودند:

مادرت، خوب نامی برای تو گذاشت که تو در دنیا حر (آزاده) و در آخرت نیز حر هستی!

شهادت در هنگام نماز ظهر عاشوراء

در هنگام ظهر عاشوراء، ابو ثمامه صیداوی به امام عرض کرد:

ای ابا عبدالله! جانم بفدایت! همانا می بینم که این قوم، به جنگ با تو نزدیک گشته اند! بخدا! شما به شهادت نرسی تا من قبل از شما به شهادت برسم و بخون خود غلطان باشم! ولی دوست دارم که این نماز ظهر را با شما بخوانم، سپس خدای خویش را ملاقات کنم.

امام نگاهی به آسمان کرد و فرمود: نماز رایاد کردی! خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد! آری اینک وقت نماز است. سپس امام فرمود: از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارد تا ما نماز بخوانیم.

حصین بن نمیر از فرماندهان دشمن وقتی این مطلب را شنید، فریاد زد: نماز شما مقبول درگاه خدا نیست! حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای حمار غدار! نماز پسر رسول خدا صقبول نمی شود و از توقبول می گردد؟ سپس: حصین درگیر شد و نزدیک بود که حصین را بکشد ولی او، یارانش را به کمک خواست و آنان به کمکش آمدن و با حبیب مشغول جنگ شدند. حبیب پس از کشتن تعدادی از لشکر عمر سعد، به شهادت رسید! امام با کشته شدن حبیب دچار شکستگی شد و فرمود: ای حبیب! همانا تو مردی صاحب فضل بودی و در یکشب قرآن ختم می کردی!

سینه سعید سپر امام

با اینکه امام حسین ع در اول ظهر روز عاشورا جهت ادای نماز پیشنهاد آتش بس موقت به دشمن دادند، اما دشمن آن را نپذیرفت. امام حسین عبدون توجه به حملات لشکر عمر سعد به نماز ایستاد و به دو تن از یاران به نام های سعید بن عبدالله و عمرو بن قرظله انصاری دستور داد تا در پیش روی آن حضرت قرار گیرند.

سید در لهوف می نویسد: «هنگامی که وقت نماز ظهر رسید، امام ع به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور داد تا به همراه نیمی از یاران باقی مانده در مقابل او قرار گیرند تا به همراه نیم دیگر از یاران نماز بخواند. در حال نماز خوف تیری از طرف دشمن به حضرت نشانه رفت، این جا بود که سعید بن عبدالله پیش رفته سینه خود را سپر امام ع قرار داد و پیوسته بر این حال بود تا از شدت جراحات بر زمین افتاد...»

آخرین مناجات سعید با پروردگار

سعید که بر اثر کثرت جراحات وارده به زمین افتاده بود، پیش از آن که آخرین دیدار را با امام داشته باشد، نخست با همان حالت ضعف شدید و بدن خون آلود، پروردگار خویش را مخاطب قرار داده و گفت: «خدایا، به این مردم لعنت و عذاب بفرست، مانند عذابی که بر قوم عاد و ثمود فرستادی و سلام مرا به پیامبرت برسان و از این درد ورنجی که به من

رسیده است او را مطلع بگردان، زیرا هدف من از این جانبازی و تحمل آن همه درد و رنج، رسیدن به اجر و پاداش تو از راه یاری نمودن به پیامبر تو است.»

آخرین گفتگوی سعید با امام حسین ع

سعید که آخرین لحظات عمر خویش را سپری می کرد و در انتظار پر کشیدن به سوی معبود خویش بود که یک مرتبه احساس کرد امام و محبوبش بالای سر او ایستاده است. با این که سعید در شب عاشورا به اشاره امام، جای خود را در بهشت دیده بود اما در آخرین لحظات چشم خود را باز کرد و بار دیگر امام را مخاطب قرار داد تا از دو لب او بشنود که عملش مورد قبول حجت خدا قرار گرفته است یا نه، لذا گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا وفا کردم؟ امام پاسخ دادند: آری. تو وظیفه اسلامی و انسانی خود را به خوبی انجام دادی و تو پیشاپیش من در بهشت برین هستی.

سعید در منظر مهدی آل محمد ع

دویست سال از حادثه عاشورا و از شهادت سعید بن عبدالله حنفی می گذشت و همواره کار او مورد تقدیر و تشویق معصومین بود تا اینکه مورد تقدیر حضرت بقیه الله 7 نیز قرار گرفت. چنانچه در زیارت ناحیه آمده است حضرت پس از سلام به سعید و اشاره به گفتار وی در شب عاشورا، درباره اش چنین می فرماید:

«این تویی که به آرزوی خود رسیدی و امامت را مواسات و یاری دادی و از خداوند کرامت را در دار اقامت دریافت کردی. خداوند ما را با شما در زمره شهدا محشور بگرداند و در اعلیٰ علین همراهی و همنشینی شما را به ما روزی دهد!»

درود فراوان و بی پایان خداوند بر تو باد ای سعید.

شهادت غلام حضرت

غلام حضرت به نام جون، اجازه جنگ با لشکر دشمن را خواست امام فرمود: تو همراه ما بودی تا سلامت باشی! حال که اینجا محل جنگ و کشته شدن شده است، اجازه داری تا سلامت برگردی! او جواب داد: یابن رسول الله! من در ایام سلامت کاسه لیس شما بوده ام، امروز که روز سختی و شدت است، شما را رها کنم؟ بخدا قسم! بوی من بد و پوستم سیاه و حسیم زشت است! می خواهم به شرف به شهادت نائل گردم تا بویم خوش، حسیم نیکو و رویم سفید گردد.

امام به او اجازه داد. او مشغول جنگ شد تا اینکه به حالت شهادت افتاد. امام بر بالین او حاضر شدند و فرمودند: خدایا! روی جون را سفید و بویش را نیکو و او را با ابرار محشور کن و میان او و محمد پیوند قرار بده!

شهادت علی اکبر ع

علی اکبر خدمت حضرت آمد و اجازه میدان رفتن خواست. امام به اجازه داد. علی اکبر به طرف میدان حرکت کرد.

در این هنگام امام نگاه مایوسانه‌ای به او کرد و به گریه افتاد. ومحاسن شریفش را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! گواه باش! که بر این قوم، شخصی به مبارزه آنان می‌رود، که در شکل و اخلا وسخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به رسول تو بود. و ما هر وقت به دیدار پیامبرت، مشتاً می‌شدیم، بصورت این جوان نگاه می‌کردیم. خدایا! برکات زمین را از این قوم بگیر و آنان را متفر و پراکنده ساز و حکام را از اینان هرگز راضی مگردان! زیرا اینان ما را دعوت کردند که ما را یاری کنند، ولی وقتی ما اجابت کردیم، با ما دشمنی کردند و بر روی ماشمشیر کشیده‌اند! سپس امام بر عمر سعد صیحه زد و فرمود: خداوند نسل تو را قطع کند، و امر تو را مبارک نکند و بعد از من، شخصی را بر تو مسلط کند که تو را در بستر بکشد! زیرا رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا با رسول الله رعایت نمودی! سپس این آیه را تلاوت نمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّتَهُمْ مِنْ بَعْضِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» یعنی: خداوند برگزیده، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر اهل عالم بعضی از اینها از نسل بعضی دیگر هستند. و خدا شنوا و بسیار دانا است.

علی اکبر بر صفوف دشمن حمله می‌کرد و از آنان می‌کشت به‌طوری که صدای ضجه و شیون از آنان بلند شد! رجز علی اکبر این بود:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

اضربکم بالسيف حتی یثنی ضرب غلام هاشمی علوی

ولا یزال الیوم احمی عن ابی تا الله لا حکم ضمینا ابن الدعی

یعنی: منم علی، پسر حسین بن علی و سوگند به کعبه! ما اولی به پیامبر هستیم.

و این شمشیر را آنچنان بر شما می‌زنم، تا در هم پیچد مانند شمشیر زدن جوان هاشمی! او همیشه حامی پدرم هستم و بخدا قسم! نباید فرزند این فرومایه بر ما حکومت کند.

اما حرارت آفتاب و سنگینی اسلحه و تشنگی، علی اکبر را ناراحت کرده بود. لذا بسوی امام برگشت و عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت! و سنگینی اسلحه مرا اذیت می‌کند! آیا ممکن است با مقداری آب مرا سیراب کنی تا در جنگ قوت یابم؟

امام در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر بود، فرمود: ای پسر من! زبانت را در دهان من بگذار! سپس انگشتر خود را به داد و فرمود: این را در دهانت قرار بده و به جهاد با دشمنان برگرد که من امیدوارم که عصر نشده از دست جدت رسول الله 9 با آبی سیراب شوی که بعد از آن تشنگی نخواهد بود!

علی اکبر بر گشت و خود را به صفوف دشمن زد و از آنان می‌کشت. تا اینکه «مروه بن منقذ»، ضربتی بر فرق علی اکبر زد که فرقش شکافته شد. علی اکبر دست در گردن اسب کرد و عنان را رها نمود. اسب او را میان لشکر دشمن از این سو به آن سو می‌برد، و هر شخصی که به علی اکبر بر می‌خورد، ضربتی بر او وارد می‌نمود. تا اینکه بدنش پاره پاره شد. وقتی از اسب بر زمین افتاد، صدا زد: **یا ابتاه!** یعنی: ای پدر این جدم رسول خدا است که مرا با شربتی که بعد از تشنگی نیست، سیراب نمود و می‌فرماید! ای حسین! عجله نما! که ظرف شربتی برایت آماده نموده‌ام که در این ساعت بنوشی.

امام حسین ع با شنیدن صدای علی اکبر، حرکت کرد و خود را بربالین او رساند. وقتی نگاهش به بدن پاره پاره او افتاد، خم شد و صورت بر صورت او گذاشت و فرمود: خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند! چقدر جرأت دارند که از خدا و رسول، نترسیدند و پرده حرمت پیامبر ص را چاک زدند! سپس اشک از چشمانش سرازیر شد و فرمود: بعد از تو خاک بر سر دنیا باد!

در این موقع حضرت زینب س از خیمه بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت، بسوی بدن علی اکبر رفت و ندبه می کرد! تا اینکه خود را به بدن او رساند و خود را روی علی اکبر انداخت.

امام، خواهر را از روی بدن فرزند خود، بلند کرد و به خیمه اش برگرداند و رو به جوانان بنی هاشم کرد و فرمود: برادر خود را بر دارید! جوانان بنی هاشم جسد نازنین علی اکبر را برداشتند و در خیمه ای که در مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.

شهادت قاسم بن حسن ع

قاسم به عزم جهاد، برای اجازه خدمت امام آمد. حضرت چون چشمش به قاسم افتاد که آماده رفتن به میدان است، بی توان شد و دست به گردن او انداخت و در آغوشش گرفت و هر دو آنقدر گریستند که به حالت بیهوشی افتادند. وقتی به هوش آمدند، قاسم با التماس در خواست اجازه می کرد ولی امام قبول نمی فرمود. تا اینکه قاسم آنقدر دست و پای امام را بوسید تا اجازه رفتن را گرفت. پس به میدان آمد و در حالیکه اشکش جاری بود، این رجز را می خواند:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن

هذا الحسین کالاسیر المهرتهن بین أناس لاسقوا صوب المزن

پس کار زار سختی کرد و با آن سن کمش، سی و پنج تن را کشت! اما عمرو بن سعد ازدی به قاسم حمله کرد و ضربتی بر فرقش وارد کرد که سر او شکافته شد. قاسم به صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: یاعماه!

همین که صدای قاسم بگوش امام رسید، حرکت کرد و مانند شیربر لشکر دشمن حمله نمود و خود را به قاسم در حالیکه ساعات آخر عمر او بود، رساند. امام مشاهده کرد که قاسم از شدت درد، پاهای خود را بر زمین می ساید. حضرت فرمود: قسم بخدا! که بر عمویت سخت است که او را برای کمک بطلبی و لی او نتواند اجابت کند! و اگر اجابت کند، نتواند کمک کند! و اگر کمک کند، تو را سودی نبخشد! از رحمت خدا دور باشند جماعتی که تو را کشتند.

آنگاه قاسم را از روی خاک بلند کرد و در آغوش خود کشید و سینه او را به سینه خود چسباند. سپس در حالیکه پاهای قاسم بر زمین کشیده می شد، او را به سوی خیمه گاه برد و در کنار پسرش، علی اکبر گذاشت.

شهادت حضرت ابوالفضل ع

قمر بنی هاشم ع در روز عاشورا مکرر به خدمت امام حسین ع شرفیاب می شد و اجازه میدان رفتن می خواست ولی بمناسبت شهادت و شجاعت و پرچمداری وی، امام به او اجازه نمی داد و هربار از تصمیمش، منصرف می ساخت و می فرمود: **أنت صاحب لوائی تو پرچمدار من هستی!**

اما وقتی همه یاران امام به شهادت رسیدند، ابوالفضل ع برای چندمین بار از امام اجازه خواست. امام هم موافقت کرد و فرمود: حال که تصمیم به جنگ گرفته ای، مقداری آب تهیه نما!

عباس ع حرکت نمود و پس از درهم ریختن صفوف دشمن، وارد فرات شد. وقتی مشک را پر کرد و می خواست خود نیز بیاشامد، مشتش را پر از آب کرد و به نزدیک لبان خشک شده اش رساند. اما بلافاصله آب را به فرات ریخت و این چنین خود را مورد خطاب قرارداد:

یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت أن تکونی
هذا الحسین وارد المنون و تشرین بارد العین
تالله ما هذا فعال دینی

یعنی: «ای نفس! بعد از حسین ع ذلت بر تو باد! و پس از وی زنده نباشی اگر چه حیات را خواهانی! اینک حسین ع وارد میدان جنگ شده و آن وقت تو آب گوارامی نوشی؟ بخدا سوگند! این دین همچو اجازه ای بمن نمی دهد.»

وقتی با مشک پر بسوی خیمه ها بر می گشت و خود را در مقابل سیل خروشان دشمن دید فرمود:

لا ارب الموت اذ الموت ذقاحتی اواری فی المصالب لقی
نفسی لبسط المصطفی الطهروقی انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف الشرّ یوم المتقی

یعنی: «آن گاه که صدای مرگ بگوשמ رسد، از مرگ نمی هراسم! تا آن جا که بدنم در میدان جنگ زیر شمشیرها پنهان شود.

جان من فدای فرزند پاک مصطفی باد! منم عباس که این مشک را بسوی خیمه ها می برم. و در این روز جنگ، ترسی از مرگ ندارم.»

عباس ع در حال برگشت به خیمه ها بود که ناگهان بطور ناگوارانه مورد حمله زید بن رقاد که در پشت نخلی کمین کرده بود، واقع شد و در این حمله، دست راست حضرت جدا شد. اما فرزند حیدر کرّار چون از دست راست مأیوس شد، چنین رجز خواند:

و الله ان قطعتم یمینی انی احمی ابدأ عن دینی
و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامینی

یعنی: «به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع نمودید، ولی من دست از حمایت دینم بر نمی دارم.

و از امامم که در ایمانش صاد است، و فرزند پیامبر امین است، حمایت می کنم.»

در این هنگام شخص دیگری به نام حکیم بن طفیل، از کمینگاه بیرون آمد و با حمله ای، دست چپ حضرت را قطع نمود. پس از طرف دشمن تیرها مانند باران بسوی آن حضرت سرازیر شد، تیری به مشک و تیری هم به سینه عباس ع اصابت کرد.

یکی دیگر از افراد دشمن، عمود آهنین بر فرقش کوید که از اسب بر زمین افتاد.

طبق نقلی در این موقع، ابوالفضل ع صدا زد: یا اخاه! ادرک! خاک! برادر! برادرت را دریاب!

امام خود را بر بالین او رساند و چون بدون دست و خونین عباس را مشاهده کرد، دستهایش را بر کمر گرفت و فرمود:

الان انکسر ظهري و انقطع رجائی و قلت حیلتی!

الان کمرم شکست! و امیدم ناامید شد! و راه نجات بسته گردید!

شهادت علی اصغر

چون حضرت، یارانش را از دست داد، خود آماده رفتن به میدان شد. برای دفاع به طرف خیمه‌ها رفت و صدا زد: ای

سکینه! فاطمه! ای زینب! ای امّ کلثوم! خدا حافظ!

سکینه عرض کرد: ای پدر! آیا تسلیم مرگ شده‌ای؟ فرمود: چگونه تسلیم مرگ نشود، کسی که یاور و معینی ندارد؟ سکینه

گفت: پس ما را به حرم جدّمان باز گردان! اما فرمود: هیئات! اگر صیّاد، مرغ قطا را آرام می گذاشت، او می خوابید!

در این موقع، زنها صدا به گریه بلند کردند. حضرت آنها را ساکت کرد و خود عازم میدان شد.

امام سجّاد چون پدر را تنها و بی یاور دید، با آنکه از ضعف و ناتوانی، قدرت برداشتن شمشیر را نداشت، راه میدان پیش

گرفت! ام کلثوم با دیدن این صحنه صدا زد: ای نور دیده! برگرد! امام سجّاد فرمود: ای عمه! دست از من بردار و بگذار تا

پیش روی فرزند پیامبر، جهاد کنم. حضرت سید الشهداء 7 به ام کلثوم فرمود: جلو او را بگیرد تا کشته نشود و زمین از نسل آل

محمد 9 خالی نماند.

در این هنگام، سالار شهیدان، رو به لشکر عمر بن سعد کرد و صدا زد: **هل من ناصر ینصرنی؟**

هل من معین یعیننی؟

هل من ذات یذب عن حرم رسول الله؟

آیا یاری کننده‌ای است که مرا یاری کند؟ آیا کمک کننده‌ای است که مرا کمک کند؟ آیا دفاع کننده‌ای است تا از

حرم رسول خدا، دفاع نماید؟

ندای امام که بگوش زنها رسید، از جهت مظلومیت امام حسین ع صدا به گریه بلند کردند. امام به خیمه‌ها برگشت و به

زینب فرمود: کودک صغیرم را بده تا با او خدا حافظی کنم!

زینب س علی اصغر را به دست امام داد. حضرت صورتش را نزدیک علی اصغر برد تا ببوسد، ناگاه حرمه تیری به طرف

امام انداخت که بگلوی علی اصغر رسید و او را بشهادت رساند.

امام بدن بی جان علی را بدست زینب س داد و خود از خون گلوی علی برمی داشت و بطرف آسمان پخش می کرد و

می فرمود: بر من هر مصیبتی که نازل شود، آسان است. زیرا که خداوند ناظر می باشد.»

شهادت امام حسین ع

بعد از شهادت علی اصغر، امام از زندگانی دست شسته و شمشیر بدست گرفت و مبارز می طلبید. هر که در مقابل آن

فرزند اسدالله الغالب، قرار می گرفت، به هلاکت می رسید تا آنکه کشتار بزرگی نمود و عده زیادی از شجاعان دشمن را به

جهنم فرستاد! دیگر کسی جرأت نداشت تا با حضرت جنگ تن به تن کند! سپس امام به چپ و راست لشکر دشمن حمله

نمود.

راوی می گوید: به خدا قسم! هرگز ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را محاصره کرده باشند و یاران و فرزندان او را

به شهادت رسانده باشند و اهل بیت او را به سختی انداخته باشند، ولی شجاع تر و قوی القلب تر از امام حسین ع باشد! زیرا با

وجود مصیبت‌های زیاد و تشنگی و جرات بدن، باز هیچ تزلزلی در او دیده نمی‌شد و آنچنان بر دشمن می‌تاخت که لشکر مانند گله گرگ دیده، می‌رمیدند و فرار می‌کردند. دوباره لشکر سی هزار نفره، جمع می‌شدند و آماده می‌گشتند! ولی امام بر آن لشکر انبوه، حمله می‌کرد و آنان مانند ملخ‌هایی که در هوا پراکنده می‌شوند، از مقابل امام می‌گریختند و از هم متفر می‌شدند.

آنگاه امام به مرکز حمله برمی‌گشت و کلمه «**لا حول و لا قوة الا بالله**» را بر زبان جاری می‌فرمود: تا اینکه از هر طرف امام را تیرباران نمودند و از کثرت تیرهایی که بر زره حضرت نشست، سینه مبارکش چون خارپشت گشت و به روایت امام محمد باقر 7 زخم‌های حضرت، بیش از سیصد و بیست جراحت بود. اینجا بود که امام از شدت خستگی و بسیاری ضعف، توقفی فرمود تا ساعتی استراحت نموده باشد. که ناگاه ظالمی، سنگی را به طرف امام پرتاب کرد که به پیشانی حضرت، اصابت نمود و خون جاری شد. امام دامن لباس را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش، زهر آلود و سه شعبه بود، بر سینه مبارکش وارد شد. امام فرمود: **بسم الله و بالله و علی مله رسول الله**. سپس رو به آسمان کرد و فرمود: ای خدای من! تو می‌دانی که این جماعت، مردی را می‌کشند که بر روی زمین، پسر پیامبری جز او نیست بعد دست بردو تیر را بیرون کشید که خون جاری شد. امام از خون‌ها برمی‌داشت و به طرف آسمان پخش می‌نمود که قطره‌ای بر نمی‌گشت! بار دیگر دست کرد و از خون برداشت و بر صورت و محاسن خود مالید و فرمود: می‌خواهم با سر و روی خون آلود، جدم رسول خدا را ملاقات کنم!

در این موقع از شدت ضعف، بر روی زمین گودی قتلگاه افتاد!

شمر از اسب پیاده شد و بسوی گودی قتلگاه حرکت کرد...

او می‌نشست و من می‌نشستم	او روی سینه من در مقابل
او می‌کشید و من می‌کشیدم	او خنجر کین من آه از دل
او می‌برید و من می‌بریدم	او از حسین سر من هم ز تو دل
او می‌دوید و من می‌دویدم	او سوی مقتل من سوی قاتل
آندم بریدم من از حسین دل	کامد به مقتل شمر سیه دل

چرا شهادت امام حسین ع بزرگترین مصیبت است؟

مادر موارد مختلفی از زیارت و کلمات ائمه معصومین: برمی‌خوریم به اینکه از حادثه کربلا، به عنوان بزرگترین مصیبت در عالم هستی از بدو خلقت تا روز قیامت، نام برده‌اند.

با توجه به اینکه حوادث فاجعه باری، بارها و بارها برای مسلمین و شیعیان پیش آمده است که در ظاهر بعضی از آنها از حادثه کربلا، مصیبت بارتر بوده است، سوال این است که چرا مصیبت سالار شهیدان را به این عنوان ذکر کرده‌اند؟ شاید جواب سؤال این باشد که اگر ما در ماهیت و کیفیت این حادثه دقت کنیم، جواب سؤال را پیدا نماییم. خصوصیات حادثه کربلا وقتی همه در کنار هم جمع می‌شوند، واقعا در نوع خود از جهت مظلومیت و مصیبت بار بودن، بی‌نظیر است.

ما می‌توانیم چند تا از این خصوصیات را ذکر کنیم:

- 1- در کربلا حجت خدا و پسر پیامبر ص را شهید کردند.
- 2- شهادت او بدست کسانی بود که او را دعوت نمودند تا او رایاری نمایند!
- 3- پسران و برادران و دیگر اقوام و یارانش را قبل از او به شهادت رساندند!
- 4- کسانی او را شهید کردند که در ظاهر مسلمان بودند و نماز می‌خواندند و خود را پیرو جد حسین ع می‌دانستند!
- 5- مردمی او را شهید کردند که کاملاً او را می‌شناختند و از مقام و منزلت او آگاهی داشتند!
- 6- با اینکه در کنار آب فرات بود ولی او را تشنه شهید نمودند و آب را بر کودکان و اهل حرمش، بستند!
- 7- بعد از کشتنش، اموال او را حتی وسایل شخصی او را از قبیل انگشتر و نعلین و عمامه‌اش را غارت نمودند!
- 8- خیمه‌ها را آتش زدند و اهل بیتش را ترساندند و آزار رساندند!
- 9- اهل بیت: او را که منسوب به پیامبرشان بود، به اسیری بردند!
- 10- سر مقدّسش را بر بالای نیزه در شهرها گرداندند!
- 11- بر بدن نازنینش، اسب راندند!
- 12- سه روز بدنش بر روی خاک افتاده بود و کسی نبود تا او را دفن کند. عاقبت اهل روستاها آمدند و او را دفن نمودند!
- 13- کسی دستور کشتن او را داد (یزید) که جدّ و پدرش آزاد کرده جدّ حسین ع بودند!
- 14- او را بدون جرم و گناهی کشتند!
- 15- کسانی او را تشنه شهید کردند که گروهی از آنها چند روز قبل بوسیله همین حسین ع از تشنگی نجات یافتند! (لشگر حرّ)
- 16- بخاطر تبلیغات سوء، مردم شام شهادت او را جشن گرفتند!
- 17- همه موجودات حتی ماهیان دریا و درختان برای او اشک ریختند!...

شهادت مسلم بن عقیل

بعد از حرکت از مکه بسوی کوفه، در محلّ ثعلبیه خبر شهادت مسلم بن عقیل وهانی را به امام دادند. امام فرمود: اَنَا لِلّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آن گاه اشک به صورتش جاری شد. همراهان امام نیز گریه کردند و صدای شیون زن‌ها هم به گوش می‌رسید. سپس امام فرمود: بعد از شهادت مسلم وهانی، دیگر زندگی گوارا نیست.»

چگونگی شهادت حضرت مسلم ع

مردم کوفه بعد از آن همه استقبال از سفیر امام حسین ع، با تهدیدهای ابن زیاد، از اطراف مسلم پراکنده و او را تنها گذاشتند! به طوری که شبی بعد از نماز مغرب و عشاء، او جایی را نداشت که برود. لذا تنها و غریب، خسته و تشنه در کوچه‌های کوفه به سکوی درخانه‌ای تکیه زده بود. صاحب خانه زنی به نام طوعه بود که در انتظار مراجعت پسرش بود. او

وقتی مسلم را شناخت، او را به خانه برد و مسلم را اکرام نمود. اما وقتی پسر طوعه آمد و متوجه حضور مسلم در خانه‌شان شد، این مطلب را به مأمورین خبر داد و ناگاه خانه طوعه به محاصره مأمورین ابن زیاد درآمد. حضرت مسلم شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد و به مأمورین حمله نمود. عده‌ای از آنها بدست او کشته شدند و به هر طرف حمله می‌نمود، از مقابلش می‌گریختند.

اما وقتی از مقابله با مسلم عاجز شدند، ناجوانمردانه از بالای بام‌ها، سنگ و چوب و آتش بر حضرت می‌انداختند. مدتی وضع به این منوال بود تا اینکه ابن اشعث، به مسلم امان داد و گفت: من تو را سالم به نزد ابن زیاد می‌برم و او قصد کشتن تو را ندارد! چون ضعف و خستگی و تشنگی بر مسلم غلبه کرده بود، به ناچار این امان را قبول کرد و خود را تسلیم نمود و آنان او را به نزد حاکم کوفه بردند. مسلم را مقداری بر در دارالاماره نگه داشتند تا اینکه فرمود: ای منافقان بی‌وفا! جرعه آبی به من بدهید! یک نفر به نام مسلم بن عمرو، جواب داد: یک قطره آب به تو نمی‌دهیم تا از آب حمیم جهنم بیاشامی!

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! تو سزاوارتری از من به اینکه از آب حمیم جهنم بیاشامی! در این موقع مسلم از شدت ضعف و تشنگی به دیوار تکیه داد.

در این هنگام عمرو بن حرث به غلام خود گفت که ظرف آبی برای مسلم 7 ببرد.

وقتی ظرف آب را به دست او دادند و خواست بیاشامد، ظرف از خون دهان حضرت پر شد. آب را ریخت. ظرف آب دیگری را آوردند. این بار دندان‌های مبارکش در ظرف افتاد. برای بار سوم آب آوردند، این دفعه نیز، ظرف پر از خون گردید. مسلم 7 فرمود:

الحمد لله گویا مقدر نشده که از دنیا آب بیاشامم.

او را نزد ابن زیاد بردند. وقتی وارد شد، سلام نکرد. ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ چه سلام بکنی و چه بکنی تو را خواهم کشت! سپس شروع به اهانت کردن به اهل بیت: نمود و مسلم هم جواب او را می‌داد. تا اینکه ابن زیاد دستور قتل مسلم را صادر کرد.

«**بکر بن عمرو**»، مسلم را در حالی که زبانش به حمد و ثناء و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بود، به بالای دارالاماره برد. در بالای قصر، سر مسلم را جدا کرد و از پشت بام به پایین انداخت و خود لرزان و هراسان به نزد ابن زیاد بازگشت! ابن زیاد علت اضطراب و هراس او را سؤال کرد. او جواب داد: هنگامی که سر مسلم را از بدن جدای کردم، مرد سیاه ترسناکی را دیدم که در برابر من ایستاده بود و انگشت‌های خود را به دندان می‌گزیذ!

سپس ابن زیاد دستور دستگیری و قتل «**هانی بن عروه**» را صادر کرد. او را هم کشتند و جلدش را در بازار گرداندند و سر آن دو بزرگوار را به شام برای یزید فرستادند.»

شهادت دو فرزند مسلم

ابراهیم و محمد، دو فرزند مسلم توانستند از زندانی که یکسال در آن بودند، بگریزند. در راه کربلا به خانه پیرزنی پناهنده شدند. بعد از خوردن غذا، چند رکعت نماز خواندند و خوابیدند. داماد پیرزن به نام حارث، که شخص فاسقی بود و در حادثه

کربلا جزء لشکریان عمر سعد بود و با مأمورین ابن زیاد همکاری داشت، شب به خانه پیرزن آمد و گفت: دو کودک زندانی فرار کرده‌اند و برای دستگیری آنها هزار درهم جایزه تعیین کرده‌اند. او شام را خورد و خوابید. ولی نیمه‌های شب متوجه حضور آن دو کودک شد. بالای سر آن دو آمد و آنها را بیدار کرد و گفت: شما کیستید؟ جواب دادند: اگر راست بگوئیم، درامانیم؟ گفت: آری! گفتند: امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا؟ گفت: آری! گفتند: محمد بن عبدالله گواه باشد؟

گفت: آری! گفتند: خدا بر آنچه می‌گوییم، وکیل باشد؟ گفت: آری! گفتند: ما از خاندان پیامبرت محمدیم و از زندان عبیدالله بن زیاد فرار کرده‌ایم! گفت: از مرگ فرار کرده‌اید و به مرگ گرفتار شده‌اید! در این موقع برخاست و آن دو را بست! آن دو کودک مظلوم شب را باکت بسته خوابیدند.

صبح که شد، حارث به غلامش دستور داد که آن دو کودک را ببرد و در کنار فرات گردن بزند و سرشان را بیاورد! غلام، شمشیر را برداشت و آنها را به طرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای سیاه! توماند بلال مؤذن رسول خدائی! غلام گفت: آقا! من دستور داده‌ام گردن شما را بزنم. شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبرت محمدیم!! از زندان ابن زیاد، از ترس کشته شدن، فرار کرده‌ایم و این پیرزن ما را مهمان کرد. ولی آقا! می‌خواهد ما را بکشد! در این هنگام غلام به پای آنها افتاد و بوسید و گفت: جانم قربان شما! و رویم سپر شما ای عترت محمد مصطفی 9! سپس شمشیر را به طرفی انداخت و خود را به فرات انداخت!

اربابش وقتی این صحنه را دید، پسرش را خواست و شمشیر را به پسرش داد و گفت: تو سر این دو را جدا نما! آن جوان، دو کودک را به طرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای جوان! من از آتش جهنم بر جان تو می‌ترسم! گفت: شما کیستید؟ گفتند: از عترت پیامبر ص تویم! آن جوان هم شمشیر را انداخت و بر پاهای آنان افتاد و بوسید. سپس خود را به فرات افکند.

حارث با دیدن این صحنه‌ها، گفت: جز خودم شخصی آنها را نکشد. شمشیر به دست گرفت و آنان را به کنار فرات برد. وقتی چشم کودکان به شمشیر افتاد، چشمانشان پر از اشک شد و گفتند: ای مرد! ما را به بازار ببر و بفروش! و نخواه که در قیامت، محمد 9 دشمن تو باشد! گفت: نمی‌شود و من باید سر شما را برای ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم! گفتند: پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا خودش درباره ما حکم کند! گفت: من راهی ندارم جز اینکه با خون شما به او تقرب بجویم! گفتند: ای مرد! به کودک ما رحم نمی‌کنی؟ گفت: خدادر دل من رحم نیافریده است! گفتند: اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم! گفت: اگر نماز برای شما سودی دارد، هر چه می‌خواهید نماز بخوانید!

کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشودند و صدا زدند:

یا حی! یا حکیم! یا احکم الحاکمین!

میان ما و او به حق حکم کن!

آن ظالم برخاست و ابتدا سر برادر بزرگتر را جدا نمود و در توبره انداخت! برادر کوچکتر در خون برادرش غلطید و گفت: می‌خواهم آغشته بخون برادرم، با رسول خدا ملاقات کنم. مرد گفت: باکی نیست! تو را هم به او ملحق می‌نمایم!! او را هم کشت و سرش را در توبره گذاشت و بدنهایشان را در فرات انداخت و سرها را برای ابن زیاد برد.»

بعضی از شهدای دیگر اسلام

چرا بدن این شهید به خانه برگشت؟

عمرو با چهار فرزند رشیدش در جنگ احد شرکت کرد. او که از ناحیه پا لنگ بود، وقتی به رسول خدا صگفت که قصد شرکت در جنگ را دارد. حضرت فرمود: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه تو نیست. اما او اصرار و التماس نمود تا عاقبت رسول خدا ص اجازه شرکت به او داد. عمرو موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق بده در راه تو کشته شوم و بسوی خانه ام باز نگردم.

وقتی جنگ احد شروع شد او با پای لنگ خود حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت را دارم. یکی از پسرانش با او همراه بود و می جنگید. عاقبت این پدر و پسر به شهادت رسیدند.

وقتی عمرو شهید شد، بعد از جنگ همسرش جسد او را بر شتری بست و خواست به مدینه ببرد ولی شتر به طرف مدینه نمی رفت ولی وقتی سر شتر را به طرف محل جنگ برمی گرداند شتر حرکت می نمود. او علت این مسئله را از رسول خدا ص پرسید. حضرت فرمود که وقتی عمرو به جنگ می آمد از خدا چه خواست؟ زن گفت شوهرم از خدا خواست که او را به خانه برگرداند. رسول خدا ص فرمود دعای شوهرت مستجاب شد و خدا نمی خواهد این جنازه به خانه برگردد. او و پسر و برادر شوهرت را در همین جا به خاک بسپار و بدان که این سه در سرای باقی نیز با هم خواهند بود. زن به گریه افتاد و از رسول خدا صخواست که دعا کند تا او هم پیش آنها باشد.

حَنْظَلَةُ غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ

با اینکه پدر حنظله، مشرک بوده و در جنگ احد علیه رسول خدا ص شرکت کرده بود ولی خود حنظله مسلمان پاکی بود که در جنگ احد با اینکه تازه داماد بود، در حالی که هنوز فرصت غسل جنابت را پیدا نکرده بود، شرکت نمود و به شهادت رسید. رسول خدا ص فرمود فرشتگان را دیدم که حنظله را غسل می دادند. لذا به نام، غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ، معروف شد. همچنین همسر حنظله، که زن پاکدامن و مؤمنی بود، دختر رئیس منافقان، عبدالله بن ابی سلول بود! در زمان یزید، پسر حنظله به نام عبدالله رهبری مردم را در مخالفت با یزید به عهده داشت و عاقبت به شهادت رسید.

استقامت دو شهید

دو نفر از مبلغین اسلام به نام های زید و خبیب به دست مشرکین اسیر شدند و به دستور ابوسفیان آنها را اعدام نمودند. ابتدا زید را برای دار زدن آوردند. ابوسفیان به او گفت که دوست داری که محمد به جای تو کشته شود و تو آزاد به خانه ات برگردی؟

زید با کمال شجاعت گفت «من هرگز راضی نمی شوم که خاری در پای رسول خدا صفرو رود اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود.»

ابوسفیان تعجب کرده و گفت در تمام عمرم یارانی مثل یاران محمد 9 ندیده ام که این قدر فداکار باشند. سپس زید را به دار زدند.

بعد از چند روز نوبت به اعدام خیب رسید. او قبل از نماز دو رکعت نماز خواند و گفت اگر نبود که خیال می کرد ید من ترس و واهمه دارم بیشتر از این نماز می خواندم و رکوع و سجود را طول می دادم. سپس رو به آسمان کرد و گفت، خداوند! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم عمل کردیم. در این موقع طناب دار را بر گردن خیب آویختند و او را به شهادت رساندند. سپس مدت ها نعش او را بر دار قرار دادند تا اینکه دو نفر از طرف رسول خدا ص مأموریت پیدا کردند تا نعش او را شبانه پایین آورده و دفن کنند.

جعفر طیار، شهید پرواز کننده

جعفر که برادر امیر مؤمنان ع بود به دستور رسول خدا با جمعی به حبشه مهاجرت کرد و با سخنان شیوا و بلیغ و پرمعنای خود توانست نظر نجاشی را به موافقت با ماندن مسلمین در خاک حبشه جلب کند. او در جنگ خند از حبشه برگشت و در کنار رسول خدا ص بود. لذا رسول خدا ص فرمود نمی دانم به کدام پیروزی خوشحال باشم؟ به آمدن جعفر یا پیروزی در جنگ خند؟ سپس به جعفر فرمود می خواهم به تو گنجی را بدهم. در این موقع حضرت نماز جعفر طیار را به او تعلیم کرد و فرمود هر که این را بخواند تو در ثوابش شریک هستی.

جعفر فرماندهی لشکر اسلام در جنگ موته را به عهده گرفت. وقتی لشکر سه هزار نفره مسلمین با لشکر صد هزار نفره روم مواجه شد، او همراه با رجزهایی که می خواند، حملات جانانه ای به دشمن می نمود و فرماندهی جنگ را به عهده داشت. بعد از مدتی دشمن او را محاصره کرد. جعفر برای اینکه دشمن از اسبش استفاده نکند، ضربتی بر اسبش وارد کرد سپس به دفاع پرداخت. دشمن دست راست او را قطع کرد. او پرچم فرماندهی را به دست چپ گرفت اما دست چپش را نیز قطع کردند او با بازوان قطع شده پرچم را گرفت تا اینکه او را شهید نمودند.

رسول خدا ص فرمود در عوض دست های قطع شده جعفر، خداوند به او بال هایی در بهشت عطا می کند که به هر کجا بخواهد پرواز کند. پس جعفر به جعفر طیار یعنی جعفر پرواز کننده معروف شد.

دلاوری عبدالله بن رواحه

او یکی از فرماندهان جنگ موته بود. بیدار از شهادت جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه او در حالی که سه روز به گرسنگی بسر برده بود، پرچم را به دست گرفت. پس عمویش مقداری گوشت به او داد. همین که به دهان گذاشت به یاد شهادت جعفر افتاد، گوشت را بیرون انداخت و گفت: ای نفس! بعد از جعفر هنوز زنده هستی؟ سپس مشغول جهاد شد. در گیر و دار جنگ ضربتی بر یک انگشتش وارد شد. از اسب پیاده شد و انگشت را زیر پا نهاده تا جدا گردید. سپس به خود گفت: ای نفس! زن را طلا دادم. غلامان را آزاد کردم. باغ و بوستان را به رسول خدا ص بخشیدم. اینک در این جهان چیزی ندارم پس چرا از شهادت گریزانی؟ دل بر شهادت نهاد و با قلبی آکنده از ایمان به کفار حمله نمود. بالاخره از اسب پیاده شد و شروع به نبرد کرد و آنقدر دلاوری نمود تا شهید شد.

او بنده صالح و مرد نماز بود. رسول خدا ص بعد از شهادت وی فرمود: خدا رحمت کند فرزند رواحه را که هر کجا وقت نماز می شد به نماز می ایستاد. همچنین از همسر او نقل شده که عبدالله هنگام بیرون رفتن از خانه دو رکعت نماز می خواند و وقتی برمی گشت دو رکعت، می خواند و هرگز این سنت را ترک نکرد.

گویند عبدالله با دوستانش در مجلسی بودند که چنین گفتند: اگر می دانستیم کدام عمل نزد خدا محبوب تر و پسندیده تر است تا آخر عمر انجام می دادیم.

چندی بعد آیه شریفه «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص» و آیات قبلش نازل شد و اهمیت محبوب بودن جهاد در راه خدا نزد پروردگار جهان است. عبدالله گفت: حال خود را وقف راه خدا می کنم تا کشته شوم. او به عهد خود وفا کرد و در جنگ موته شربت شهادت را نوشید.

عبدالله ذوالبجadin

عبدالعزی پسر یتیمی بود که از نظر ثروت دنیا بطور کلی چیزی نداشت و تحت تکفل عمویش زندگی می کرد. تا اینکه بزرگ شد و با کمک عمویش صاحب کنیز و غلام و گوسفندان و شتر شد و ثروتمند گردید. مدت ها عبدالعزی در فکر اسلام آوردن بود ولی از ترس عمویش جرأت نمی کرد. تا اینکه وقتی رسول خدا ص از جنگ حنین برمی گشت عبدالعزی نزد عموی خود رفت و گفت مدت ها بود که دوست داشتم مسلمان شوم و منتظر بودم تا شما در این کار پیشقدم بشوید ولی این طور نشد لذا من می خواهم مسلمان شوم. عمویش گفت اگر چنین کنی هر چه داری از تو می گیرم حتی لباس را! عبدالعزی گفت اسلام آوردن را بر تمام ثروت دنیا ترجیح می دهم. عمویش ثروتش را گرفت و او را نیمه عریان بیرون نمود.

عبدالعزی نزد مادرش رفت و از مادرش لباسی خواست. مادرش چون لباسی نداشت، گلیم خود را به او داد. عبدالعزی گلیم را دو قسمت کرد و بانیمی از آن بالاتنه و بانیم دیگر پائین تنه خود را پوشاند و روانه مدینه شد. هنگام سحر به مدینه رسید. داخل مسجد شد و نزد رسول خدا ص رفت. حضرت فرمود تو کیستی؟ گفت من عبدالعزی هستم و از فلان قبیله ام. حضرت فرمود من تو را عبدالله ذوالبجadin نام می گذارم. مهمان من باش. عبدالله مهمان حضرت شد و به تعلیم قرآن مشغول شد.

موقع اعزام مسلمانان به جنگ تبوک، عبدالله از رسول خدا ص خواست دعا کند تا شهید شود. حضرت بازوبندی بر بازویش بست و فرمود خدایا! خون عبدالله را بر کافران حرام کن. عبدالله گفت من مایلم جزو جانبازان و شهدای دین شوم. فرمود هر که جزو مجاهدین باشد ولی در راه مریض شده و بمیرد شهید است.

عبدالله در رکاب آن جناب عازم تبوک شد. چون سپاهیان اسلام در آنجا منزل گرفتند او مریض گردید و تب کرد و بعد از چند روز از دنیا رفت. موقع دفن او بلال چراغی گرفته و رسول خدا ص وارد قبر او شد و فرمود خدایا! من از عبدالله راضیم تو نیز از او راضی باش. عبدالله بن مسعود وقتی این سخن را شنید گفت ای کاش من صاحب این قبر بودم.

عمیر بن حمام

گویند در جنگ بدر، رسول خدا ص به اصحاب فرمود: برخیزید و به سوی بهشتی که هم پهنای آسمان ها و زمین است، پیش روید.

عمیر بن حمام گفت: بهشتی که آسمان‌ها و زمین است؟ به به.

فرمود: چرا می‌گوئی به به؟

گفت به امید اینکه شایسته همچو بهشتی باشم. فرمود: تو شایسته این بهشت هستی.

«عمیر» زاد و توشه‌ای را که همراه آورده بود کنار گذاشت و درحالی که این سرود رزمی را می‌خواند به میدان جنگ قدم گذاشت:

رضاً الی الله بغیر زاد الا التقی و عمل المعاد
و الصبر فی الله علی الجهاد و کل زاد عرضة النفاق
غیر التقی و البر و الرشاد

یعنی:

دلشاد سوی خدا دوانم بی‌زاد جز پاکی و تقوی و بجز زاد معاد
پا در ره حق همی فشارم به جهاد هر توشه که هست هست در معرض باد
جز پاکی و جز خیررسانی و رشاد
او چندان نبرد کرد تا به افتخار و سعادت شهادت نائل آمد.

حمزه سیدالشهداء

یار باوفای رسول خدا صومعه‌ای آن حضرت، جناب حمزه سیدالشهداء، دو سال پیش از تولد رسول خدا صبدنیا آمد. و دوران کودکی و نوجوانی وی با زندگی آن حضرت قرین گشت و از کرامات و فضائل سرشار او درس‌ها آموخت و آن وجود مبارک را سرمشق و الگوی خویش قرار داد.

او قوی اندام و چالاک بود و به سوارکاری و تیراندازی و مقابله با مبارزان و پهلوانان عصر خویش می‌پرداخت و زندگی خود را وقف مبارزه با دشمنان اسلام نمود.

روزی ابوجهل راه را بر رسول خدا صبست و آن حضرت را اذیت نمود. وقتی حمزه از این کار باخبر شد، بسیار خشمگین گردید و به سوی ابوجهل رفته و چنان با کمان بر سرش زد که فرقی شکافت و خون چهره‌اش را فرا گرفت. سپس او را بر زمین انداخت و پا بر گلویش گذاشت تا او را بکشد ولی با میانجیگری مردم، ابوجهل نجات یافت.

حمزه در جنگ بدر فرماندهی سپاه را برعهده داشت و نخستین سرداری بود که پرچم از دست پرافتخار رسول خدا ص گرفت و عازم نبرد با مشرکین شد. با حمله او چنان ترسی بر مشرکین چیره شد که باعث تحسین مسلمانان گردید. آن طور که علی ع درباره فداکاری و شجاعت حمزه چنین فرمود:

«در حال تعقیب مشرکی بودم که دیدم مسلمانی به دست مشرکی شهید شد. آن مشرک وقتی مرا دید نعره زد که: ای پسر ایبطالب! به میدان من بیا! سپس با شمشیر به من حمله نمود. بین من و او درگیری ایجاد شد و من ضربتی بر گردنش وارد کردم که زره محکمش مانع شد ولی ناگاه صدای گرم و آشنایی بلند شد که: بگیر! این منم فرزند عبدالمطلب! او با ضربت شمشیر سر از تن مشرک جدا گردید! وقتی پشت سر خود را نگاه کردم جناب حمزه را چون کوه استوار مشاهده کردم.

در جنگ چنان یورش می‌برد که شخصی از او پرسید: تو هنگامی که جوان و قوی بودی این چنین خود را به خطر

نمی‌انداختی؟ چگونه است که در حال پیری این قدر بی‌باک شده‌ای؟ حمزه جواب داد:

«در جوانی از حوادث و خطرات دوری می‌کردم چون سفر از این دنیا را مرگ می‌انگاشتم. که البته همگان از مرگ پرهیز می‌کنند. ولی اکنون از برکت نور محمد⁹ این سفر را مرگ نمی‌دانم و اعتنائی به این جهان فانی ندارم. و خدا را سپاسگزارم که مرا از خواب بیدار نمود تا با بصیرت به دنیا بنگرم. من مرگ را نابودی نمی‌دانم و به همین خاطر به دشمن تاختن و جهاد شجاعانه را هلاکت نمی‌پندارم. البته هر که مردن را هلاکت بداند، مرگ برایش بد و ناگوار است. اما کسی که مردن را دری به روی زندگی حقیقی و راستین بداند آرزو دارد که هر چه زودتر به بهشت خداوند وارد شود.»

عاقبت او در جنگ احد به شهادت رسید و رسول خدا صاو راسیدالشهداء نامید و در عظمت مقامش فرمود: «روز قیامت

چهار پرچم به من داده می‌شود: پرچم حمد را خود بدست می‌گیرم. پرچم لا اله الا الله را به علی می‌دهم و پرچم الله اکبر را به حمزه و پرچم سبحان الله را به جعفر طیار می‌سپارم. آنگاه در برابر امت خود قرار می‌گیرم تا از آنان شفاعت کنم.

امام صادق ع در تفسیر آیه «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».

فرمود: آنان که به عهد خود وفا کردند و شهید شدند، حمزه و جعفر بودند و آنکه به انتظار شهادت مقاومت کرد،

جدم امیرالمؤمنین ع بود.

شهید مصطفی خمینی

آقای فردوسی پور درباره ایشان می‌گوید: از خصوصیات اخلاقی حاج آقا مصطفی این بود که ایشان مردی بود بسیار

خوش بزم، خوش برخورد و خوش اخلاص و شخصی بود که دائم الذکر بود و همچنین کمتر در بیرون بیت امام که طلاب می‌آمدند و می‌نشستند، ایشان کمتر آن جا می‌آمد. برای اینکه قتش را حاضر نبود به بطالت و به بعضی از مطالبی که نامربوط بود بگذرانند! بلکه به مطالعه و تفکر می‌گذرانند. ایشان از کسانی بود که مقید بود که شب‌های چهارشنبه را در نجف اشرف به مسجد سهله مشرف شوند.

ایشان روزهای جمعه معمولاً در منزل امام مهمان بودند و با خانواده‌اش به منزل امام می‌آمدند و خرج هفتگی‌شان را از امام می‌گرفتند!

او یک زندگی کاملاً طلبگی خیلی معمولی داشت و حتی تا این اواخر یخچال نداشت و ماشین لباسشویی نداشت. یکی از طلاب نجف که می‌خواست به ایران برگردد اثاثش را حراج کرده بود و ایشان یخچال او را که قدیمی بود خرید ولی تا زمان شهادت ماشین لباسشویی نداشت.

آقای گرامی درباره ایشان چنین می‌گوید: حاج آقا مصطفی در ایران که بودند، تقریباً همه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه³ می‌رفتند و شب‌ها به خواندن دعا تقید داشتند.

حالت عرفانی و نزدیکی با خدا، به وضوح در ایشان نمایان بود و تمامی حالات و افکارش، تحت تأثیر مستقیم این نیرو قرار داشت.

در عرا به غیر از کارهای معمول همه روزه سفرهائی به صورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر به راه می‌افتادند و تمام این مسیر را که هفده فرسخ است، پیاده می‌پیمودند تا به زیارت قبر سالار شهیدان نائل شود.

در بین راه هنگام شب که همه می‌خوابیدند، ایشان یک کاسه آب کنار خود می‌گذاشتند و وضو می‌گرفتند و تا نماز صبح، مشغول عبادت می‌شدند و بعد از آن مقداری استراحت می‌کردند.

با آنکه ایشان خیلی باذوق و خوش مجلس بود و در مجالس دوستانه، منتهای ظرافت و لطافت در سخنانش به کار می‌برد، معذلتک وقت دعا و عزاداری هم که می‌شد در بین تمام افراد، نظیر نداشت. هنگامی که دعای توسل شروع می‌شد همان طور که به پیاده روی خود ادامه می‌داد در راه کربلا با کمال توجه دعا می‌خواند و تمام مدت دعا، اشک می‌ریخت و تا ذکر مصیب شروع می‌شد، زارزار گریه می‌کرد و شانه‌هایش از شدت گریه به لرزه می‌افتاد.

شخصی به نام شیخ جعفر بود که همیشه بعد از نماز امام امت، در مسجد شیخ چند جمله‌ای ذکر می‌گفت و روضه می‌خواند. حاضران چندان اعتنایی نداشتند و کم‌کم متفر می‌شدند و می‌رفتند و تنها کسی که مقید بود تا آخر بنشیند و روضه را گوش دهد مرحوم حاج آقا مصطفی بود که گاهی می‌شد که فقط ایشان در مسجد مانده بود و به روضه شیخ جعفر گوش می‌داد و می‌گریست.

حاج آقا مصطفی خیلی مؤدب بود و همیشه وقتی به منزل وارد می‌شد دست مادرش را می‌بوسید. هیچ گاه نسبت به پدرش هیچ گستاخی را تحمل نمی‌کرد. او پسری نیرومند و بازویی توانا در کنار پدر بود. یعنی تمام تیرهای تهمت و فتنه و تمام حملات و گستاخی‌های دیگران را نسبت به امام به جان می‌خورد و امام رامصون نگه می‌داشت و از ایشان دفاع می‌کرد.

سید جمال الدین اسدآبادی

سید، زاده اسدآباد همدان بود و ایرانی و شیعه. تحصیلات خود را از مکتب‌خانه آغاز کرده و سپس به حوزه علمیه پا نهاده بود. اوسکوت آن روز حوزه‌ها را تحمل نکرد، و آن قفل خموشی را که برده‌ها و وارثان پیامبران و مجاهدان می‌دید برنتابید. به تهران، مشهد، شیراز، اصفهان، شهر ری و حضرت عبدالعظیم، قم، نجف و حوزه علمیه آن، به همه جا سر زد، و در هیچ جا آرام نیافت. به دیگر کشورهای اسلامی رفت و در همه جا آن همه نابسامانی را به چشم دید و شناخت و نفوذ بیگانگان دشمن اسلام و انسان را، بویژه در سلاطین و حکام و منافع قدرت، بخوبی دریافت. آگاه مرد، سکوت عالمان و مدرسان و طلاب را در برابر هجوم بیگانه نپذیرفت، و غفلت روحانیت اسلام را از تکالیف سیاسی و اجتماعی، خلاف تکلیف دانست. از عالم دینی و مرجع شیعی مفهومی دیگر در ذهن داشت، و از اسلام شناختی دیگر. پس از سفرها و تاملها، و دیدن حال اسفبار مسلمانان، از جاوه تا اسکندریه، و از تهران تا قاهره، و از مکه تا ماوراءالنهر، پس از دیدن اینها و خاموشی عالمان و متروک ماندن دواصل بنیادی و احیاگر «امر به معروف و نهی از منکر»، و غلبه خیانت و ستم، و پس از اینکه دید دیگر به حق عمل نمی‌کنند و از باطل دوری نمی‌گزینند، پس از اینها همه، فرزند حسین، ماندن در کعبه، مسجد و مدرسه و مدرس را، و ادای مناسک تدریس و فتوی دادن و پیشنمازی و وعظ بی حاصل را جایز نشمرد، و به سوی خدا و اصلاح امت جد خود راهی شد، و از نصیحت نصیحت فرمایان بیم به دل راه نداد و وارد پهنه پیکار «ان الحیاء عقیده و الجهاد» گشت.

یکی از شاعران بزرگ، عاشورا را چونان خورشیدی دانسته است که در دل شب سیاه ستم درخشید تا تاریکی های سرد پلید را بزدايد. فرزندان حسین نیز، در طول تاریخ اسلام، همواره آفرینندگان خورشیدعاشورا بوده اند در برابر شب های ستم و سیاهی. و یکی از این خورشیدهای فروزان، در شب سیاه ستم بیدادگران، سیدجمال الدین اسدآبادی حسینی است.

شهید شیخ محمد خیابانی

شیخ محمد خیابانی، فرزند حاجی عبدالحمید خامنه ای، در سال 1297 هجری قمری، در همان قصبه خامنه - که یکی از قصبات مهم ارونق، توابع تبریز، به شمار می رود - پا به عرصه وجود گذاشت. حاجی عبدالحمید پدر شیخ در روسیه تجارت می کرده و در حدود سی سال در «پتروفسکی» (نام باستانی این شهر «مخاچ کالا» است که پایتخت داغستان بود) اقامت داشته و به کار تجارت مشغول بوده است. شیخ محمد خیابانی، در طفولیت، در همان خامنه به مکتب سپرده شد. مقدمات دروس معموله آن زمان را تمام و برای اولین بار به روسیه مسافرت کرد و مدتی در تجارتخانه پدرش به آموزش رموز اقتصاد زمان مشغول بود و پس از چندی به تبریز بازگشت. برای باردوم وارد تحصیل می شود. و این بار به تحصیل علوم دینی می پردازد. فقه و اصول را نزد مرحوم حجه الاسلام آقای حاج میرزا ابوالحسن آقاانگجی مجتهد فرا گرفته، و به طوری که از نگارش مختصر شرح حال خیابانی، به قلم آقای حاج محمدعلی آقا بادامچی - یکی از رفقای بسیار صمیمی او - هویدا است، مرحوم شیخ، در این دو رشته، یعنی فقه و اصول، مبرزترین متعلمین حوزه درس انگجی بود. و در اندک مدتی از جودت فکر وحدت ذهن و کثرت ممارست قریب به اجتهاد بود. علم هیئت و نجوم و حساب را از مرحوم میرزا عبدالعلی منجم معروف تحصیل کرد و در آن فن نیز گوی سبقت را از همه ربود. مسائل غامضه هیئت را استخراج می کرد و تقویم های رقومی می نوشت. در علم حکمت و کلام و ادبیات نیز مهارت داشت.

مرحوم خیابانی، علاوه بر فضایل و کمالات علمی اخلاقاً نیز مقام ارجمندی داشت. بیانش به زبان مادری و به لسان پارسی بسیار رسا و شیرین و در عین حال بران، و در زهد و تقوی و پرهیزگاری نیز مشهور و معروف همگان بود. خیابانی در دوره دوم قانونگذاری (1327 هـ.)، از تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. و هنگامی که اولتیماتوم روس در مجلس مطرح بود، به حزب دموکرات ایران پیوست و ضمن خطابه بلیغی با آن مخالفت کرد. و چون حکومت ارتجاع دست به آزار آزادی خواهان زد، به مشهد و از آنجا از راه عشق آباد به روسیه رفت. پس از اینکه قیام تبریز، به رهبری خیابانی، سامانی می یابد و نفوذ ملی را بسط می دهد، دولت وقت در صدد از میان بردن این قیام برمی آید. نخست ایادی خائن به ملت و دژخیمان دشمن مردم را به آذربایجان گسیل می دارد، تا از هر گونه اقدام درباره سرکوب کردن قیام مردم خودداری نکنند. بدینگونه کار منتهی می شود به پراکنده شدن آزادی خواهان و اختفای خیابانی در منزل یکی از عالمان دینی تبریز: حاج شیخ حسنعلی میانجی. شرح این پیشامد و واقعه شهادت خیابانی را، هم حاج محمدعلی آقا بادامچی و هم آقای سیدعلی آذری مرقوم داشته اند. مؤلف اخیر الذکر این واقعه را از قول نوه حاج شیخ حسنعلی میانجی که خود شاهد واقعه بوده است، آورده و تفصیل آن را ثبت کرده است: پس از تزویری که مخبر السلطنه هدایت به کار برد و با رئیس قزاقخانه... برای امحاء قیام و قیامی ها تبانی کرد... روز مناسبی را برای حمله انتخاب کرده بود، زیرا در آن روزها قوای ملی اکثر در قرجه داغ با امیر ارشد

در جنگ می‌بودند، و قوای بسیار کمی در شهر تبریز وجود داشت. علت غلبه قزاقان، به واسطه فقدان قوای کافی و تبانی رؤسای ژاندارمری بود، و الا ممکن نبود قیام به این زودی از پا درآید. مرحوم خیابانی، به واسطه تسخیر عالی قاپو (ستاددموکرات‌ها)، و فقدان قوای ملی ناگزیر از پنهان شدن گردید. و پیش از آنکه به خانه ما بیاید، یکی از دوستان خیلی نزدیک او، که جزء هیئت‌مدیره قیام نیز می‌بود، چهار ساعت او را به انتظار خود گذاشته و وقت بسیار گرانبهایش را عبث و بیهوده ساخته بود. هنگامی که به خانه ما آمد و جریان را به پدر بزرگم گفت، با کمال محبت و شجاعت او را پذیرفت... پدر بزرگم طرز فرار او را از خانه‌اش پرسید، خیابانی چنین گفت: «چند دقیقه پیش که قزاقان به در خانه‌ام هجوم آور شدند، من چاره رادر این دیدم که به پشت بام رفته و خود را به کوچه شما اندازم. و همین کار را کردم. پس از فرود آمدن از پشت بام، تفنگ و قطار فشنگم را زخم از بالای بام انداخت، برداشته مستقیماً به اینجا آمدم.» آن شب را ما ابداً به خواب نرفتیم. به نوبت کشیک می‌دادیم. من و مادر بزرگم مامور پذیرایی خیابانی شدیم. روز بعد از اختفا، پدر بزرگم به خیابانی پیشنهاد کرد که هر گاه موافقت فرمایید نزد مخبرالسلطنه رفته برای شما تأمین بگیرم؟ خیابانی چنین پاسخ داد: شما شخصیت بزرگی هستید، او کوچکتر از آن است که شما نزد او بروید...» بعد از ظهر روز دوم اختفا، وقتی که اسماعیل قزاق و همراهانش وارد خانه ما شدند و به طرف زیر زمین (محل اختفای خیابانی) روانه گردیدند، خیابانی او را از پنجره زیرزمین دید، و امکان داشت قبل از شلیک اسماعیل، او را از پا درآورد، ولی به احترام قولی که داده بود ابداً تیر خالی نکرد. اسماعیل قزاق بلا درنگ چندین تیر از پنجره زیرزمین به طرف شیخ که با پیراهن و زیرشلواری بود خالی کرد... شیون و غوغای عجیبی در خانه ما به راه افتاده بود... اسماعیل و همراهانش وارد زیرزمین شدند، پس از لحظه‌ای جسد خون آلود شیخ را از زیرزمین خارج و به میان کوچه بردند... جسد را در کوچه روی یک نردبان کوچکی انداخته به مقر فرمانفرمایی مخبرالسلطنه بردند... بدینگونه یکی دیگر از شهیدان بزرگ اسلام، سربلند و سرخ کفن، به صف دیگر شهدا پیوست، و آزاده مردی با ترجیح دادن مرگ بر تسلیم، و رقی تابناک بر تاریخ «شهیدان فضیلت» بیفزود.

شهادت خیابانی به روز بیست و نهم ماه ذیحجه سال 1338 هجری قمری اتفاق افتاد.

مردی از مدینه ایمان

به یاد شهید محراب آیه الله مدنی

مسیح همیشه مهاجر، همیشه تبعیدی! پیکره‌ای از خلوص و تقوا بود، اگر تقوا را تجسم می‌کردند. مجسمه‌ای از ایمان و جهاد بود، اگر از جهاد و ایمان، پیکری می‌ساختند. تندیس خشم بود و مظهر رحمت. در درونش همیشه آتشفشانی را به بند کشیده بود، که گاهی اگر انفجاری صورت می‌گرفت، از لهیشت دشمن را می‌سوخت و از حرارتش دوست را می‌ساخت. چه آنگاه که در نجف، کنار امام امت بود، چه آن وقت که در ایران به صورت تبعیدی از این شهر به آن شهر، عیسی وار در هجرتی مقدس بود، معلمی بود که نگاهش «اخلا» می‌آموخت و سیره‌اش یادآور سنت انبیا و اولیا بود. «خرم آباد»، نقش محبت او را حتی بر سنگ سنگ آن دیار، جاودانه حک نموده است. «نورآباد» ممسنی، مهرش را همیشه به دل دارد. «گنبد» هنوز هم طعم شراب ناب معرفت و سیراب شدن در سراب را، که در دوران تبعید وی به آنجا چشیده بود، فراموش نکرده است.

«همدان»، طنین گرم سخنان شور گسترش را به یاد دارد، در خطبه‌های جمعه، در خطابه‌های عمومی، در نشست‌های خصوصی. درس‌ها و نکات اخلاقی او که همراه با قطرات اشک، از زبان زلالش می‌چکید و بر جان عالمان دین در جلسات «مجلس خبرگان رهبری» می‌نشست، از یاد نرفته است.

تبریز و آذربایجان، وامدار اوست که به نیابت از حضرت امام، احیاگر آن خطه بود و کوبنده خط نفا و ستون پنجم دشمن. اکنون «تبریز» باید بگوید، که امام جمعه‌اش شهید محراب شد.

و «آذرشهر» باید ببالد، که چنین فرزند رشیدی از سلاله فاطمه و فرزندان علی ع به جامعه تحویل داد و ضد انقلاب باید بسوزد، که خون گرم و جوشان شهید مدنی در همان نماز جمعه در رگ غیرتمندان آذربایجان دوید و سیل اشک مردم در این سوگ بزرگ، منطقه را شست و از وجود ناخالصی‌ها پاک کرد و موج خون شهدا، ریشه پوسیده منحرفان و واماندگان «خلق مسلمان» را از بن برکند.

آیه الله مدنی شهید شد، در محراب نماز، آنگونه که علی 7. و چه افتخاری بالاتر از این!

شهادت جامه‌ای نیست که بر اندام همه کس موزون باشد.

شهادت، ردای سرخی است که عاشقان لقاءالله را می‌زید، و چه کسی عاشق‌تر از مرحوم مدنی؟!

شهادت، دریایی است که موج‌هایش، تن‌های نامطهر را نمی‌پذیرد و پذیرای پاکان است، و چه کسی پاک‌تر از شهید

مدنی؟!

نامش گرامی و خاطره‌اش جاودان!

شهیدی از خط اسلام و فقاقت

آیت الله سید محمد باقر صدر

شهید، نبض تند «رهایی» است. همواره می‌تپد. در امتداد نسل‌ها و قرن‌های پیاپی، شهید، همراه با دمیدن هر صبح. همراه با تلاطم هر موج. همراه با نشستن هر قطره باران. به چهره گلبرگ‌های بهاری. زنده است و زنده ساز و حیات آفرین.

گرچه مرکب قلم علما از خون شهیدان برتر است، اما... تو، ای شهید عالم، وای مجتهد مجاهد، هم با قلم خویش به جهاد برخاستی و هم بآه کخون خود، راه سرخ را امضا کردی.

خون و قلم تو، شمشیر دو دمی بود که هم در تاریکی‌های محیط‌بعثی زده عرا، راه گشود، همچون فلق، در بطن ظلمت، همچون رعد، در آسمان کبود. و هم جانی بود که در کالبد مبارزان مسلمان عراقی دمیده شد.

ای شهید بزرگ اسلام!

خون تو، سند رسوایی رژیم کافر بعث است. شهادت تو و خواهر قهرمان و آزاده‌ات، «بنت الهدی» نشان دهنده وحشتی است که امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا و نوکر حلقه بگوشش «صدام»، از نفوذ مذهبی و عمیق رجال دین دارند و از رهبری مکتبی می‌هراسند. و راستی که اسلام، خطری عظیم برای آنان شده است.

البته اسلامی که پیام علی ع و خون حسین ع و مظلومیت امام کاظم 7 و نوید مهدویت و عدالت جهانی را به همراه داشته باشد. اسلام رنگ و رو باخته و بی‌جان که منافع غارتگران را تهدید نکند و به‌خطر نیندازد، چیزی است که همیشه مورد

حمایت طاغوت‌های حاکم بوده است... ولی دیگر آن اسلام، اسلام نیست، چرا که جوهره آرمان‌خواهی و شهادت‌طلبی و ستم‌ستیزی را فاقد است.

وحشت سران حاکم بر مسلمین، از اسلام فقه‌پرهیزی و فقه زنده و متحرک و فقهای آگاه و زمان‌شناس است. اینک رژیم جلا، برعرا، حکومت می‌کند. حکومتی که بر جمجمه شهیدان و اسکت محرومین عرا استوار است. در عرا مظلوم، حکومت می‌کند. هر چه «مرغ حق» است، پربسته. هر چه مردار خوار، در پرواز. دشمن آزاد و دوستان در بند. سنگ‌ها بسته است و سگ‌ها، باز. هر چه حلقوم خشمناک، به خاک.

هر که مانده است، مانده بی‌فریاد. هر چه خون ریخت از گلوی شهید. مانده بی‌انتقام و رفته زیاده. هر زبان در دهان که حق می‌گفت. دشمن از خشم، آن دهان را دوخت. هر کسی سربلند کرد، برفت. هر عقابی که پرگشود، بسوخت. آری... در حکومت شب‌خواهان، شهادت مظلومانه تو و خواهر ادیب و متعهدت، گشاینده راهی است در بن بست یاس، و نویددهنده پیروزی خون بر شمشیر است. اینک نوشته‌های غنی و سازنده تو را فرزندان اسلام می‌خوانند و داستان‌های آموزنده و آثار قلمی خواهرت «بنت الهدی» را مطالعه می‌کنند. امت مسلمان ما در چهره شما دو تن برادر و خواهر، که آبروی اسلام و مسلمین هستند، سیمای الهام بخش حسین و زینب را می‌بینند.

شما رسالت بدویشان بودید که با ایثار جان و اهدای خون، پیام قرآن و ندای رهایی بخش اسلام را صلا دادید.

هان!... ای خفتگان در جوار رحمت حق! ای دو شهید شاهد!

اسلام در گرو خون چون شماهایی زنده و جاوید مانده است.

شماها که «صدر الشهدا»ی نهضت اسلامی عرا هستید.

شما که فرزند هدایت و هادی فرزندان این امتید.

نامتان بلند، یادتان گرامی، خونتان همیشه جوشان...

مطهری پاره تن امام

ای روح مطهر!...

اکنون، در این زمان سراسر نیاز، کویر تشنه و عطشناک اندیشه‌های جستجوگر این نسل، بیش از همه وقت انتظار تو را

می‌کشد و در عصر هجوم «بودن»های کاذب و وجودهای مصنوعی، «نبود» تو را غمگانه، می‌سراید و بر بام دلش، آوای

اندوه، سر می‌دهد.

اکنون، جوانه‌های رسته از شاخه‌های زمان پس از انقلاب، جویاتراز پیش، چشم امید به بارش اندیشه‌های تو دوخته است

تا همچون همیشه، سرزمین بکر افکار را برویانی و ساقه‌های خشکیده و قحطی‌زده را به برگ و بار بشنایی.

ای روشنایی خورشید!...

چه می شد که دیگر بار، انفجار فجری می شد و تابش سحری ازدامان فلق؟... چه می شد که نسل شب زده ما، طلوع دانش اصیل تو را بر افق افکار خویش به تماشا می نشست و اسلام را از زبان تومی نوشید؟ که زبان تو مجرای معارف زلال و شیرین مکتب بود.

ای باغبان بیدار و تیزبین!...

باغ اندیشه های نسل ما، پر از نیلوفر سؤال است. چه می شد که دست های مهربان و صمیمی تو علف هرزه های شبهه های واشکالات را می چید: و ساقه های ترد ذهن ما را آبیاری می کرد و گلبوته های شناخت ما را می شکوفاند؟! شکسته و بریده باد، دست «فرقان»، که با تیر ترور، بیرحمانه قامت استوار و تنومند تو را به خاک افکند و با سرب مذاب، مغز تو را که عصاره عمری تلاش و تجزیه و آموختن و اندوختن بود، نشانه گرفت و قلب تو را که برای اسلام می تپید از کار انداخت.

مطهری عزیز!...

آنان که از نزدیک با تو نشست و برخاست داشته اند و شور و شیدایی تو را در راه معرفت و مکتب دیده اند، لقب «عاشق» را بر توزینده می بینند و به عشق تو به جمال برتر و کمال والا، شهادت می دهند.

ای خلوص زندگی! مطهری عزیز!...

عرضه اسلام ناب به این نسل مشتاق، حاصل عمر تو بود و تو خود، حاصل عمر امام. آنچنان که تو را فرزند عزیز خطاب کرد و درسوگت نشست و غمگنانه و دردمندانه، در واره های اشک بر چهره اش غلتید.

آه... ای چراغ بیداری!

ای دو چشم فروزان، که در محله کوران و در انبوه دیده های کورسو، به دیدبانی خط ایمان ایستادی و نگهبانی برج شرف و شریعت را گردن نهادی و به مرزبانی دین پرداختی و در سنگر بیان، برای هریورشی از سوی اجانب، پاسخی دندان شکن داشتی و هر نفوذی را به پایگاه عقاید می بستی و هر هجومی را به کشور معارف وحی، با سلاح قلم و با گلوله کلمه جواب می دادی و با «حضور مسلحانه» در هر صحنه ای که دشمن به تاخت و تاز و دروغ و جعل و تحریف و افساد می پرداخت، نقاب ها را از چهره های کنار می زدی و اندیشه های شیطانی را از پشت صورتک ها بیرون می کشیدی و طشت رسوایی شان را بر زمین می انداختی.

تو، نقشه های نهان را که دست شرک مبهم به دستیاری بی مزدخائنان منافق. برای ملت ما می کشید، می دیدی. تو «خط سوم» نامرئی کتاب «عشق» را. به تیزهوشی مخصوص خویش، می خواندی.

استاد شهید!...

وقتی که زبان به سخن می گشودی، عناصر مارکسیست و چپ زده و شرگرا، و خودباختگان بی ریشه و غرب باور، که افکار وارداتی و پوسیده خود را در خروش اندیشه های ژرف و اصیل اسلامی تو ورشکسته می دیدند، و فلسفه های منجمد و یخ زده خویش را در گرمای «اصول فلسفه» تو، آب شده می یافتند، چاره ای جز جبهه گیری خصمانه نداشتند و سایه ات را نیز با تیر می زدند.

مرعوبان و اشنگن، مجذوبان مسکو، و مفتونان فرانسه، آنان که به چشم و گوششان «عینک روسی» و «سمعک آمریکایی» زده بودند، دشمنت بودند، چرا که تو، با دستی پر از معارف قرآن و اهل بیت: به جنگ تفسیر مادی مذهب می رفتی و «ماتریالیسم منافق» را که پشت نقاب تفسیر قرآن، چهره پنهان کرده بودی، رسوا می ساختی و خود، شهید ایمان شدی و کشته حقیقت!...

مگر تو خود نگفتی که: «اگر قرار است من زندگی خود را در راه جلوگیری از انحراف در اسلام از دست بدهم، بگذار چنین باشد، که این بهترین شیوه مردن است؟» تو گفتی... و امام هم، که تو را فرزند عزیز و پاره تن خویش دانست، مهر تایید بر آن زد و گفت:

«شخصی که عمر شریف و ارزنده خود را در راه اهداف مقدس اسلام، صرف کرد و با کجروی ها و انحرافات، مبارزه سرسختانه کرد...».

آری... ای شهید عاشق!

وقتی که دشمنان حق، در میدان فکر، تو را حریف نبودند، منطق را بر زمین نهادند و اسلحه را برداشتند و به جنگ تو آمدند.

آن هم، نه در روز روشن، که در سیاهی شب! نه با منطق و سخن، که با گلوله و آتش، نه رویاروی و جوانمردانه، که از پشت سر... وبی خبر!

آه... ای آبرو بخش قلم!

ای قصه گوی پیر بر نادل! که بر ساحل تاریخ اسلام و سیره پیامبر و امامان نشسته بودی و بر ایمان از آن دریا، مرجان های درشت و صدف های گران بها ارمغان می آوردی.

دیگر چه کسی برای ما «داستان راستان» خواهد گفت؟ و کدام زبان گویا، ما را در پرتو «جاذبه علی 7» گرما خواهد بخشید؟

ای دست نواز شگر و پر بار! بعد از تو کدام باغبان صمیمی، دستمان را گرفته و مشام جانمان را با «سیری در نهج البلاغه» به بویدن معارف علوی معطر خواهد ساخت؟ و کدام معلم، نکات سازنده ای از «سیره نبوی» را در مزرع جانمان خواهد کاشت؟

آه... ای معلم اسلام! وقتی دیدگان ما به «جهان بینی توحیدی» توفتاد و دریچه «انسان و ایمان» را به رویمان گشودی و چهره «انسان در قرآن» را به ما نمایاندی، از «وحی و نبوت» تو توشه ها برگرفتیم و با سنت های «جامعه و تاریخ» آشنا شدیم و با «شناخت» تو معارف را شناختیم و پروازکنان به سوی «زندگی جاوید» شتافتیم تا شاید دوستی «پیامبرامی» را فراهم آوریم و پیوند «ولاءها و ولایتها» را استوار سازیم.

در عصری که زنان ما را از درون پوک می کردند و به پوچی می کشاندند، برای دفاع از این قشر بی دفاع جامعه، «نظام حقو زن...» را مطرح ساختی و برای مبارزه با بیماری برهنگی و مسخ زن، که ملعبه حرمسراهای جدید تمدن وحشی شده بود، «مساله حجاب» را بعنوان ارزشی و اصالتی برای زن بیان کردی تا اساس جامعه استوار بماند و پیوند خانواده ها از هم نگسلد و حرمت خواهرانمان بعنوان یک انسان، محفوظ بماند.

مطهری شهید!...

بعنوان یک انسان متعهد، به «انسان و سرنوشت» می‌اندیشیدی و بعنوان یک عالم شیعی مسؤول و آگاه، یک لحظه از سرنوشت جامعه غافل نبودی. در همان زمان که برای کاشتن بذر ایمان در ذهن نسل‌پویای گریزان از مذهب، «علل گرایش به مادیگری» را برمی‌شمردی، با «گفتارهای معنوی» ات روح معنویت و تقوا و عرفان را در ما می‌دمیدی و برای یادآوری گذشته پرشکوه فرهنگ و تمدن ما، «خدمات متقابل اسلام و ایران» را یکایک بازگو می‌کردی. با تحلیل‌های دقیق، احیای تفکر اسلامی را در نظر داشتی و نسل جوان تشنه ما را با «علوم اسلامی» آشنا می‌کردی و منطق و فلسفه و حکمت و کلام و عرفان و فقه و اصول را در قالبی استوار و بیان رسا به جویندگان علوم دین می‌آموختی و در کنار آن، به خاطر دمیدن روح حرکت و شور انقلاب در امت مایوس و وازده و سرخورده اسلامی، «نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر» را برایمان تبیین و تحلیل می‌کردی تا امت مسلمان بپاخاسته و «انقلاب اسلامی» را پی‌ریزی کنند و زمینه‌ساز «قیام و انقلاب مهدی» گردند و از «شهید» دادن نهراسند.

آری... استاد عزیز! همه جا را پر کرده‌ای و در میان ما و در قلب تاریخ، زنده‌ای. گرچه رفتن نابهنگام تو، آواری از غم، بر سرمان ریخت و دست‌نیازمان را همچنان در راه طلب، گشوده نگاه داشت، اما... شاید شهادت تو نیز از آن الطاف خفیه الهی بود، تا به جویندگان اسلام، حرکتی بخشد، و بکوشند، تا این خلا را پر کنند. شورآفرینی و حرکت‌زایی و آگاهی‌بخشی شهادت تو، به جای خود. ولی... خوارج این عصر، و نهروانیان این انقلاب و مارقین جمهوری اسلامی، بخصوص گروه «فرقان» که آن سرو بلند را فرو شکسته و فرار کردند و آن خورشید تابنده را به غروب نشانند و خود غایب شدند، ای کاش، وحشت، امانشان می‌داد، تا لحظه‌ای بایستند و در حاری خون تو، جریان ایمان را در اندام جامعه ببینند و در افتادن تو، برخاستن خلقی را تماشا کنند و در سرخی خونت، سر سبزی اسلام را بنگرند، و در خاموشی تو، خروش امتی مصمم و خشمگین را بشنوند، که همه، یک دهان شده بودند و فریاد می‌زدند: «معلم شهیدم! راحت ادامه دارد.»

جرقه بیداری

شهادت آیه‌الله سعیدی

سال 49 بود. سال اوج سلطه ساواک و حکومت طاغوت.

یاری امام در آن عصر خشونت و قساوت، دل شیر می‌خواست و ایمان ابو ذری و روح حسینی و شور علوی. در شب شوم بیداد رژیم طاغوت، که زبانهای حق‌گویان را می‌بریدند و مشعلهای آگاهی‌بخش و فروغ‌آفرین را خاموش می‌کردند، شهید سعید، روحانی آزاده و آگاه، مرحوم آیه‌الله سعیدی، از آن بزرگمردانی بود که فریاد بیداری سرداد، و با حیاتی خروشان و سرشار از موج و حرکت و بیداری، به مقابله با مرگ سیاه و اسارت باری - در ظاهر به نام زندگی - رفت. با فنای خویش، بقای جامعه را طلب کرد. چرا که در دل یک جامعه بیدار و آگاه، شهیدان به بقای حقیقت و آزادی، باقی‌اند.

شهید، آیه‌الله سعیدی، فرزند اسلام بود و شاگرد امام امت. فرزندان انقلابی این امت هم که جان گرفته از خونها و شهادت‌هایند، فرزندان فکری و شاگردان روحی و معنوی آن شهید سعیدند.

مگر نه اینکه خون سعیدی‌ها، در اندام جامعه، خون جوشش و حرکت، جاری ساخت؟! مگر نه اینکه شهادت مظلومانه این عالم ربانی در زیر شکنجه‌های طاغوتیان، موجی از بصیرت و آگاهی و دریایی از شور و ستم ستیزی در فرزندان این آب و خاک پدید آورد؟!!

اینک، گرچه سال‌ها از شهادت او می‌گذرد، ولی یادش جاودانه است و نامش عزیز. او در عصر خفقان، با شهادت خویش، «زندگی» را تفسیری نو نمود و «هستی» را معنایی تازه بخشید و در سلطه طاغوتی، جرقه‌ای بود از بیداری، که در جان شب، شعله‌ها افکند. شمع‌ی بود که با «سوختن» به «ساختن» امت پرداخت و با رفتن خود، جمعی را به میدان آورد و با «مرگ» خویش، به جامعه «حیات» بخشید.

گویی آن سروش فریادگر و بیداری‌افزین را، در گوش تاریخ همچنان می‌شنویم، همچون صدایی آشنا که به فرزندان اسلام که فرزند فکری و روحی اویند خطاب می‌کند:

تم را گر به دار ظلم آویزند.

و چشمم را اگر در کاسه‌ها ریزند.

لبانم را اگر دوزند.

و... جسمم را اگر سوزند،

زمین را سرخ از خونم اگر سازند،

محال است اینکه از یادم رود آن عهد و سوگندم.

هزاران بار اگر در راه ایمانم، بگیرندم... بسوزندم،

اگر بر سنگ، کوبندم،

جدا سازند اگر هر بند، از بندم، بر این افسانه‌سازی‌های پوچ دشمنان، همواره با هر ضربه شلا، می‌خندم.

از آنجایی که با «راه خدا» همن عهد و پیمانم،

از آنجایی که با «روح خداوند» است پیوندم،

من ای فرزند، خشنودم، من ای فرزند، خرسندم!...

آری... این صدا، که صدای حقانیت ایمان و مظلومیت «حق» است، همچنان در گوش زمان باقی است. همین خونها بود که مردم را با امام و خط امام و هدف امام، آشنا کرد. تأثیر همین شهادت‌ها بود که میلادی نوین، برای امت ایران پدید آورد. بازتاب همین فریادهای برخاسته از دل و نشأت گرفته از عقیده بود که وجدان‌ها را بیدار ساخت و گوش‌ها را باز کرد و دل‌ها را نورانی ساخت و جان‌ها را در شعله یقین، به آتش کشید و تب انقلاب را در مردم ریخت.

گرامی داشت این شهیدان گرانقدر و عزیزان خفته در دل خاک، بفرزندان این نهضت و نسل انقلاب و خون و جهاد و شهادت، «فریضه» است. و ما... همیشه مدیون «خون» و «شهادت»یم.

و ادای دین، در قبال آن، تکلیف ماست.

مصاف حق و باطل شهادت آیه الله بهشتی و یارانش

هر روز، صبح و شام، هفتاد و دو ستاره خونین. در آسمان میهن ما، نور می دهند. هفتاد و دو «صراط» درخشان. هفتاد و دو ملاک «حقیقت». با این همه، ترس از شکست و تیرگی راه، ابلهی است!...

عجب معرکه ای بود... موسایی به نجات مردم آمده بود که هم «کلیم الله» بود و هم «خلیل الله» و هم «روح الله». فرعون ها در «نیل» ستمگری های خود غر شده بودند. آتش نمرودیان، برای ابراهیم این انقلاب، گلستان شده بود. «جوار یون» این منجی، عاشقانه شب و روز، در راه حق تلاش می کردند و «ملا» و «مترف» و «مستکبر» دست در دست هم دادند تا روح بالنده و شور گستر و موج آفرین این انقلاب مقدس را در هم بکشند و «یاران خط امام» را به انزوا بکشانند. و... متأسفانه تا حدودی هم موفق شدند.

عده ای ناراضی، ضد انقلاب، سلطنت طلب، منافق، ملی گرا، تصفیه شده های ادارات، خانواده های معدومین، بستگان توطئه گران زندانی، سرمایه داران و زمین داران ضربه خورده، جمع شدند، دست در دست، همصدا و هماهنگ، گوساله ای را برای پرستش این قوم نصب کردند، به نام «لیبرالیزم».

سامری این امت، «بنی صدر» بود که مردم را برای سینه زدن و کف زدن پای این علم فرامی خواند و به شعار و سوت و ستایش این گوساله دعوت می کرد. غیبت یاران، معرکه گردانان را به میدان آورده بود. سامری مذهب ساز این امت، به صورت یک «جریان» در آمده بود. جریان لیبرالیزم، بعنوان یک «محور» برای مخالفت فرعون ها و بلعم ها و قارون های عصر ما، در مقابل «خط امام» ایستاده بود.

گوساله لیبرالیزم را که در وجود «بنی صدر» و او تجسم پیدا کرده بود برای اغوای مردم و فریب پیروان روح الله، همه جا علم کردند. در هر معبر و گذرگاه، در هر مجله و روزنامه، در پشت هر تریبون و کرسی خطابه، و... حتی در هیئت دولت و مجلس شورا!...

آنها را گل آلود کردند تا ماهی «فته» بگیرند. جاده را تیره و تار کردند و غبار آلود،... تا عبور و مرور رهنان تاراجگر آسان تر شود. مشعل ها را دزدیدند تا رهگشای دزدی های شبانه گردد. همه جا بوبلیغاتی دجال های فته انگیز و اغواگر به کار بود. در این میان، «حق»، به صراحت روز، و به روشنایی خورشید، می درخشید. و یاران امام، که تبور خط اصیل و الهی انقلاب بودند، با ظلمت ها به مبارزه برخاسته بودند، و روشنگر و افشاگر، صریح و قاطع. این جریان حق، در تفکر و اندیشه و خط و راه «بهشتی مظلوم» و یارانش تجسم پیدا کرده بود.

و... حق باطل، به مصاف آمده بودند. درست است که انسان ها را باید با «حق» شناخت و شخص و شخصیت ها ملاک نیستند، اما گاهی یک فرد، آن قدر متمحض در حقیقت می شود و آن گونه تبلوری خالص و ناب از حق می گردد که خود او می شود ملاک و میزان! آنگونه که علی ع میزان است و مقیاس و ملاک و الگو.

وقتی یک نفر، تجسم حق و تبلور صداقت گردد، آنگاه خود او «میزان» و «صراط» می شود، و... بهشتی از اینان بود. شر باور و غرب گرا، هر دو مخالف شهید بهشتی و همفکرانش بودند. مگر نه اینکه، آنکه به دزدی می رود، اول چراغ خانه را

خاموش کرده و سیم بر راقطع می‌کند تا در ظلمت بهتر بتواند عمل کند؟ مگر نه آنکه مخالف یک «راه» برای «گمراه» کردن ساکنین آن، علایم راهنمایی را از طول مسیر برمی‌دارد تا... راه، تیره بماند؟ و مگر نه اینکه تفکر و عمل شهید بهشتی و اصحاب شهیدش ضد جریان گرایش به شر و غرب بود؟...

طبیعی است که شرگرایان و غرب‌زدگان، برای ضربه زدن به این خط مستقیم «نه شرقی - نه غربی» و برای تیره و تار کردن راه، و برای گرفتن محورهای عشق و الهام و تجمع از دست مردم، دست به این قتل عام بزنند. البته که دشمنان کور خوانده بودند. ماهیت نهضت مقدس مردم ما آن قدر عمیق و ریشه دار و آنچنان اسلامی و الهی است که با این ضربه‌ها آسیب نمی‌پذیرد. در یک کلمه، انقلاب متکی و مبتنی بر اشخاص نیست. امام عزیزمان، در پیامشان بمناسبت فاجعه هفتم تیر فرمودند:

«شما تا توانستید به فرزندان اسلام چون شهید بهشتی و شهدای عزیز مجلس و کابینه، با حربه ناسزا و تهمت‌های ناجوانمردانه حمله کردید تا آنها را از امت جدا کنید و اکنون که آن حربه از کار افتاد و کوس‌رسوایی همه‌تان بر سر بازارها زده شد، در سوراخ‌ها خزیده و دست به جنایاتی ابلهانه زده‌اید که به خیال خام خود، ملت شهید پرور و فداکار را با این اعمال وحشیانه بترسانید، و نمی‌دانید که در قاموس مآثرت، واژه وحشت نیست...».

و امام، چه زیبا و رسا تحلیل می‌کند این ماجرا را.

چرا بهشتی، «شهید مظلوم» است؟ تصویر امام عزیز و بیانش این بود:

«شما با شهید بهشتی که مظلوم زیست و مظلوم مرد و خار در چشم دشمنان اسلام و خصوص شما بود و دشمن سرسختانه داشتید...».

شهید مظلوم، برای سخن گفتن، حرف‌های بسیاری داشت. برای رسا ساختن طرف‌های مقابل، مدرک و سند کافی داشت، برای هم‌آوردی با رقبای سیاسی، دستی پر و بیانی گیرا و استدلال محکم و استوار داشت... اما صبر کرد. مردی بود الهی، و بخاطر خدا، زبان و قلم خویش را زندانی کرده بود.

شهید مظلوم بهشتی عزیز و قهرمان میدان اخلاص و ایثار، با آن همه صبر و خلوص و تواضع، و با آن مدیریت و درایت، متانت و بصیرت، آینده‌نگری، احاطه و تسلط، ابداع و خلاقیت و نبوغ، اندیشه مدون و موزون، تفکر و نظم تشکیلاتی و اخلا اسلامی و... پشتوانه‌ای عظیم برای انقلاب بود.

راست است که رقبای مخالف و دنیاطلب و قدرت خواه، چشم‌دیدن بهشتی را نداشتند.

چهره درخشان و شخصیت گیرای آن عزیز، چنان بود که دیگران راتحت الشعاع قرار می‌داد و این برای آنانکه در بند «من»‌های خویش اسیر بودند گران بود، ولی بهشتی عزیز چه گناهی داشت؟

امام خمینی؛ فرمود:

«آنچه که من راجع به ایشان متاثر هستم، شهادت ایشان در مقابل او ناچیز است و آن مظلومیت ایشان بود. مخالفین انقلاب، افرادی که بیشتر متعهدند، مؤثرتر در انقلابند، آنها را بیشتر مورد هدف قرار داده‌اند. ایشان مورد هدف اجانب و وابستگان به آنها در طول زندگی بود.

تهمت‌های ناگوار به ایشان زدند...».

شهید مظلوم، آیه‌الله بهشتی، در شهادت مظلومانه‌اش، همچون شهید «شیخ فضل الله نوری» بود که در بیداد مشروطه، فریاد مشروعه‌سر داد و سرداری بود که بر سر دین بر سر دار رفت!

زخم زبان، سوزان‌تر از زخم شمشیر است و صبر بر اتهام و زخم‌زبان، مردانگی بیشتری می‌خواهد. در برابر یاهو سرایی مخالفان، شکیا بودن، بخاطر خدا صبر کردن و سکوت تلخ را برگزیدن و ناروا شنیدن و دم نزدن، شجاعتی عظیم و ظرفیتی بزرگ می‌خواهد. و... اینها در بهشتی عزیز، بود. او، صبر و بردباری و متانت را از «امام» و مراد خویش آموخته بود. او، مکلف بود به تکلیف الهی، که صبر و تحمل کند و بخاطر مصالح اسلام، رنج تحمل را بر خود همواره کند، آنگونه که علی ع مدت 25 سال سکوت کرد، همانند کسی که استخوان در گلو و خار در چشمش باشد.

صبر او، یادآور صبر امام مجتبی 7 بود، که بخاطر مصلحت اسلام و مسلمین قرار داد متارکه جنگ را «که به صلح، معروف شده» (بامعاویه امضا کرد و از آن پس، حتی برخی از شیعیان و هواداران تندرو و انقلابی، اما نزدیک بین، اهانت‌ها کردند و بعضی به آن حضرت، لقب «خار کننده مومنین» دادند.

اما امام حسن ع که آینده نگر بود و در اندیشه رسوا ساختن معاویه در درازمدت و افشای چهره این انسان معکوس و وارونه بود، این صبر تلخ را جرعه جرعه نوشید و دم نزد و در برابر حرف‌ها و شایعات و تهمت‌ها، سیاست صبر پیشه گرفت، تا آنکه مظلومانه به دست همسرش و با توطئه معاویه به شهادت رسید.

نمرودیان برای به آتش کشیدن ابراهیم، هیمه و هیزم جمع آوری کردند و کبریت شایعه کشیدند و آتش کینه توزی و دشمنی افروختند و بنزین لجاجت و حسد ریختند تا شعله و رتر گردید.

نمرودیان، ابراهیم را در آتش افکندند. و ابولهب‌های زمان ما، لهب و شراره عداوت و کفر را پر شرر ساختند و هیزم کشان آتش جهل و جنون، آتش افروختند و بهشتی و یارانش را، که پروانگان شمع حقیقت بودند سوزاندند. ولی... آنها خود سوختند و رسوا شدند و افشا گردیدند و بهشتی و یارانش به ابدیت پیوسته و عزت جاودانه یافتند. مردم گفتند:

و هنوز هم می‌گویند و خواهند گفت:

«بهشتی! بهشتی! با خون خود نوشتی.

استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی».

بهشتی مظلوم در خط نه شرقی - نه غربی، فقط شعار نمی‌داد و تنها دعا نمی‌کرد. زندگیش شاهد صادقش بود. چه شاهدی معتبرتر از خون؟ او چه سندی رسمی‌تر از شهادت؟!

بهشتی، شهید چه شد؟ شهید هویت اسلامی و الهی، شهید راه درست انقلاب، شهید خط امام، شهید نظم و برنامه تشکیلاتی، شهید اخلاص و صداقت.

بهشتی، از قماش دیگری بود، بی‌نظیر و بی‌بدیل، اسوه و نمونه، الگو و ملاک. بهشتی در نقطه اوج بود. و دیگران در عرصه این سیمرخ حقیقت نمی‌توانستند پرواز کنند. اصلا خود این، مظلومیت دیگر برای شهید بهشتی بود که با کسانی امثال «بنی صدر» مقایسه و مقابله شود.

دو طیف و جریان به وجود آورده بودند تحت این دو نام، و چه نابرابر و ظالمانه!... علی ع می گوید: روزگار مرا چنان پایین آورد که گفته می شود:

معاویه و علی!....

بهشتی خود، یک امت بود. به تنهایی یک جمع بود، آنگونه که در حدیث داریم و بهشتی، نمونه یک مؤمن بود:

«المؤمن وحده جماعة» مؤمن به تنهایی جماعت است، و... بهشتی این سان است.

شهادت پاداش خدمت

شهید آیه الله قدوسی.

شب های سرد و سیاه عصر طاغوت را، اگر ستارگان فروزان بود، تویکی از آنان بودی. کویرهای خشک پیش از انقلاب را اگر چشمه سارانی سیراب کننده عطش ها بود، تویکی از آن چشمه ها بودی.

پناهگاه شور گسترانی بودی که با شعور، پیوند داشتند. تکیه گاه رزمندگانی بودی که با «راز شب» آشنا بودند. الهام بخش نهال های نورسی بودی که به «خودسازی» می اندیشیدند. معلم وارسته کسانی بودی که «اخلا» را می طلبیدند. نظم آموز طلایی بودی که به بی نظمی متهم بودند.

در کنار «جهاد» به «اجتهاد» می اندیشیدی و در برابر «شتاب درسی»، به «عمق تحصیل» تاکید داشتی. و در کنار «سلاح»، «عرفان» را ضروری می دانستی. و با «دعوت روزانه»، «دعای شبانه» را می آموختی. همراه «قاطعیت»، «گذشت» داشتی. و «عزت نفس» را، همراه با «تواضع و خاکساری» تعلیم می دادی. و... یگانه بودی، ای مرد! ای شهید صداقت. اگر زندگی را «معنا»یی باشد، در حیات پر بار همچون تویی باید جست. اگر عشق به هدف و ایمان به راه را مصداقی باشد، زندگیت یک مصداق است که امام، درباره ات فرمود:

«خروج از ظلمات به سوی نور، بر او ارزانی باد. راهی است که باید پیمود و سفری است که باید رفت، چه بهتر که در حال خدمت به اسلام و ملت شریف اسلامی شربت شهادت نوشیدن و با سرافرازی به لقاء الله رسیدن...».

و چه کسی، مهاجرتی چون تو داشت و چون تو خدمت کرد؟

اگر عزتی یافته بودی، پاداش همان «خدمت» های دیرپای بی ریای شبانه روزت بود، که اولیای خدا گفته اند: «سید القوم خادمهم».

بی ریا بودی و متواضع، پرکار و کم حرف. سختکوش و تستوه. قبل از انقلاب، عشقت، مدرسه حقانی بود. زودتر از همه می آمدی. دیرتر از همه می رفتی. پس از انقلاب هم در «دادستانی انقلاب» چنین بودی. زندگی خانوادگی را فدای «اسلام» کرده بودی و «خود» را برای «خدا» وقف کرده بودی.

سنگ ها، آجرها، کلاس ها و صحن مدرسه حقانی، با زبان بی زبانی، چه صریح و گویا از تو سخن می گویند. خاطرات تو، بی زبانان را هم به «نطق» کشیده است. تازه... این، حال جماد و نبات است... دوستان طلبه ام همه از تو خاطره ها دارند. پانزده سال در مدرسه حقانی بودم و بودی. راستی... چه روزهایی، چه لحظه هایی، چه تعلیماتی، چه درس اخلاهایی! اصلا در مورد حوزه و طلبه، بینشی خاص داشتی. می گفتی:

باید دقیق بود و عمیق! منظم و وقت شناس. متقی و مبارز. درس خوان و آگاه به زمان، مجتهد و مجاهد، آرزو داشتی که طلاب، چندبعدی باشند و جامع! اهل شور و شعور، ادیب و مؤدب، فقیه و فیلسوف، زبان دان و زمان شناس. تو، خود اسوه و الگویی بودی برای ما، که در پی «چگونه بودن» بودیم و می خواستیم خمیرمایه وجود خویش را، شکل دهیم و هویت انسانی خود را «بسازیم».

از آنجا به اسوه بودن رسیده بودی که از اسوه های بزرگ بشریت، الگو گرفته بودی و از آموزگاران انسانیت، بهره هایی برگرفته بودی.

از تواضع پیامبر ص و قاطعیت علی ع، از حلم حسن ع و ستم ستیزی حسین ع از نیایش های شبانه سجاده، از علم امام باقر ع و فقه امام صادق ع و مبارزه موسی بن جعفر ع. از فرهنگ گستری امام رضا ع، تقوای امام محمد تقی ع، هدایت امام هادی ع، از متانت و صبر امام عسکری ع. و... از الهام بخشی امام مهدی (عج).

شاگردانت، دست پروردگانت، تعلیم یافتگانت، همیشه وامدار و مدیون تو هستند و آشنایانت، ستایشگر همواره صاد ارزشهای انسانی و فضایل اخلاقی تو بودند و هستند و خواهند بود.

این، قضاوت آن روزگاران هم هست که تو بودی (الان هم هستی) و زنده بودی (الان هم زنده ای).
شکسته باد قلم، و بریده باد زبان... اگر الان، بنویسد و بگوید آنچه را قبلاً برخلافش می گفت و می نوشت!

قدوسی عزیز!...

همچون قدیسان، راه قداست را تا رسیدن به خداوند قدوس سلام، پیمودی، و چه عاشقانه! یاران و همراهان دیگر نیز پیش از تو این راه را رفتند. آنانکه مطهر بودند، آنانکه بهشتی بودند.

وقتی به یاد می آورم، که در مدرسه حقانی، مکرر، شما سه شهید بزرگ، مطهری طاهر، بهشتی مظلوم و قدوسی قدیس را می دیدم، کنار هم، در امر ساختن نیروهای متقی و فعال و اندیشمند و مبتکر و متفکر و کارآ، کمر همت بسته بودید و هر کدام به گونه ای این رالت رابه دوش می کشیدید، حسرت می خورم که چه ارزان، شما را از دست دادیم و بوالهوسانی گمراه و خوارچی فریب خورده و منافقینی زخمی، ملت ایران و امت اسلام را به سوگ سرخ شما نشاندد، و به آمریکای جنایتکار، خدمت نمودند و «دادستان» را از ملت، ستاندد.

تو، داد انقلاب را از ضد انقلاب می ستاندی و ضد انقلاب را، به دست داد اسلام، می سپردی و به داد انقلاب می رسیدی. و... «دادستان انقلاب اسلامی» یعنی همین!...

اینک باید از خداوند خواست، که دادستان امت شهید داده ما از دست بیدادگران باشد، که او، خدای قهار منتقم است، همچنان که غفار و تواب نیز، هست.

شهادت گرامی باد، ای معلم اخلا، ای مربی طلاب و ای آموزگار اخلاص... اینک به یاد تو چه می توان گفت؟ جز از ایثار و فداکاری و عشق و سوختن و گداختن، نباید چیزی گفت. ای عشق مجسم، و ای مجسمه تقوا و اخلاص!

یادت گرامی باد، ای یاد معطر و ای روح مقدس... ای قدوسی قدیس!...

شاهد حقیقت و شهید عدالت

باز هم قلم، سوگوارانه به یاد شهیدی از تبار «شهداء الفضيله» این انقلاب می‌گرید و می‌نگارد که آبروبخش حوزه و تکیه گاه طلاب و مربی و ارستگان بود. با این باور که: وسعتی که در روح برخی بزرگان است، نه در ظرفیت واژه‌ها می‌گنجد، نه در تصور انسان‌ها و نه در حجم زمان‌ها. بویژه آنگاه که اینگونه روح‌های بزرگ، از سکویی به رفعت «شهادت» به معراج حق پر کشند و در بیکرانه‌ای به وسعت «لقاءالله» بال‌گشایند. اینجاست که دیگر نه قلم را یارای تعریف است، و نه قلمزن را توان «توصیف».

این قلم، اکنون به یاد آن جان پاک و افلاکی، وامی از واژه‌هایی گیرد، تا یاد آن فضیلت‌پرور خفته در خاک را، برای چندمین بار احیا کند، تا مگر ادای حقی باشد - هر چند اندک - از آن انسان بزرگ و شهید والا.

آیت الله شهید «علی قدوسی»، در سال سرخ و خون آجین 1360، به دست منافقان به شهادت رسید، آن هم در محل خدمتش، «دادستان کل انقلاب» در حالی که با قصد قربت، کار روزانه‌اش را آغاز کرده بود.

تابستان آن سال، منافقان که چهره خود را سیاه و مشت خود را بازو هویت خویش را افشا شده دیند، به انتقام گرفتن از مسئولان نظام و چهره‌های برجسته روحانیت و سنگربانان رشید انقلاب و بازوهای توانمند امام امت؛ پرداختند و با تیغ و تیر و کلت و کلاش، با تخریب و توطئه و ترور، زبده‌ترین این امت را از ما گرفتند. تابستان آن سال، «عید قربان» این انقلاب بود، و «شهید قدوسی» یکی از این «فدیه»‌هایی که تقدیم انقلاب شد و خودش به پای نهال این نهضت ریخت. اینک از آن رو، یازده سال می‌گذرد.

گرچه ما با دستان خویش، پیکر خونین آن مراد و اسوه شهید را به خاک سپردیم و با همین دست‌ها، به مقدر او - در «مسجد بالاسر» قم و کنار قبر مطهر حضرت معصومه 3 خاک ریختیم و بر ترتبش اشک فشاندیم، اما... خدا گواهد است که از یاد و خاطرات او، بذرهایی بارور در دل نشانیدیم که هر روز شکوفاتر و شاداب‌تر می‌شود. مزار واقعی اودر دل‌های ماست، چرا که یادش همواره الهام بخش و چراغ زندگی ماست.

هر انقلابی، پس از به ثمر نشستن، نیازمند نیروهایی است که بعنوان «کادر» در محله مدیریت نظام و انقلاب، خانه‌های «جدول اداره انقلاب» را پر کنند و در سنگرهای استراتژیک، سربازانی کاری باشند و به دفاع و دیدبانی بپردازند. این آغاز الفبای تدبیر سیاسی است.

دوراندیشان و آینده‌نگران، نه تنها نقد و نیاز «امروز» را، که خلاها و نیازهای «فردا»ها را هم احساس می‌کنند، برای آن برنامه می‌ریزند، عمل می‌کنند و نیرو تربیت می‌کنند، تا در فردای پیروزی، از «فقر نیرو» و نداشتن فرد و کادر، بار سنگین نهضت و نظام بر زمین نماند.

از پس هر شعاری، شعوری ضروری است و در پی هر حرکت نظام یافته و انقلاب به ثمر رسیده‌ای، به مدیران لایق و پاکدل و درستکار وقایع نیاز است. اینگونه «نیروهای کیفی» - هم از جهت اخلاقی و خودسازی، هم از جهت آگاهی و کاردانی و هم از حیث شهامت و جسارت عمل و خطر کردن و در میدان بودن - یک شبه فراهم نمی‌شوند، آموزش و تربیت، خط دهی و جهت بخشی، پاشیدن بذر و پروراندن نهال و... بالاخره چیدن ثمر لازم است.

شهید قدوسی، از معدود کسانی بود که در بستر همین «نیازشناسی» و «خلایابی» حرکت می‌کرد و برای آینده می‌اندیشید و کار می‌کرد. راه اندازی و اداره «مدرسه حقانی» (سابق) و «شهیدین» فعلی، در همین مسیر بوده و هست. پرورده‌های بوستانی

که شهید قدوسی، باغبانی گلهایش را عهده‌دار بود، پس از آمدن امام امت رحمه الله و پیروزی انقلاب، شیفته و شاداب و شتابان به میدان آمدند و در همه جبهه‌ها، سنگرها و پایگاه‌های علمی، فکری، قلمی، آموزشی، اجرایی، قضایی، تقنینی، جهادی و... جانانه از جان مایه گذاشتند و با مسئولیت‌پذیری، سبکبال و سفید روی و خوشنام و نیک‌فرجام و گاهی گلگون کفن، رسالت خویش را به پایان رساندند.

در پذیرفتن مسئولیت‌های اجرایی، اگر انگیزه خلوص، و «توفیق خدمت» نباشد، ثمری جز بدنامی و «سوء عاقبت» خواهد بود و پست و مقام، و بال گردن خواهد گشت. آن شهید گرانقدر، اگر به امر حضرت امام رحمه الله باری از این انقلاب اسلامی را به دوش کشید، هم از آن انگیزه برخوردار بود و هم از این توفیق. به ریاست به عنوان ابزار اجرای حق و عدل می‌نگریست، نه ارضای خواسته دل و ریابرای خلق.

کم نیستند کسانی که در پی مطرح کردن «خود» اند، هر چند به قیمت زیر پا نهادن «حق» یا فراموش کردن ارزش‌ها باشد. ولی... اندکند آنان که خود را برای حق می‌خواهند و آماده‌اند تا برای حق، فدا شوند و برای «احیای حق» بمیرند و برای یادآوری حق، از یادها فراموش شوند و نام و نشانی از آنان باقی نماند. چرا که بقای خود را در بقای حق می‌دانند و اگر حق از بین رود، بقای خودشان «شبه بقا» است! البته این کمال روحی، سرمایه‌ای می‌خواهد، آمیخته از «ایثار»، «خلوص»، «نفس کشی» و «خداخواهی».

شهرت و آوازه در گمنامی، از ویژگی‌های این روح‌هاست، و شهید قدوسی از این زمره بود. از آنان که نزد زمینیان ناشناخته و در حال حیاتشان گمنام به سر می‌برند، ولی نزد آسمانیان، نامور و پس از شهادتشان زنده‌تر و پس از رفتنشان ماندگارترند. شهرت طلبی، آفت ایمان و اخلاست و گذشتن از «نام» و «عنوان» و «وجهه» و «مرید»، شهادتی می‌طلبد علی‌گونه و زهدی نیاز دارد همچون وارستگی سلمان و مالک اشتر، و علو همت و بزرگی روحی می‌خواهد نظیر آنچه در «روح الله» بود. و او شاگرد این مکتب و درس‌آموز از این اولیاء بود.

شهید قدوسی، وقتی پای تکلیف و سنگینی وظیفه را در میان دید و حس کرد، دیگر چیزی جز ادای آن و تحمل این برایش مطرح نبود، هر چند در این رهگذر، «وجهه حوزوی» و «پایگاه روشنفکری» را فدا کند و به جای یک چهره درخشان علمی، فکری، سیاسی و مبارزاتی، او را به عنوان اداره کننده یک «مدرسه دینی» بشناسند. مگر ملاک، فقط قضاوت مردم است؟! خدا که می‌داند چه کسی چه کاری می‌کند و برای چه؟ بگذار مردم ندانند. وقتی «خالق»، در دل و دید کسی عظیم بود، «خلایق» دل و دید او را نمی‌ربایند. این است ملاک شناختن و عمل کردن به «تکلیف».

وارسته مردی چون شهید قدوسی را، کمالات و فضایل بسیار، بیش از این‌هاست که در این مقال و مجال، بتوان برشمرد و تحلیل کرد.

از شاگردان برجسته حضرت امام قدس سره بود و از پروردگار مکتب مبارزاتی او. معلم اخلا بود و مذهب نفوس و مربی جان‌های آماده و روح‌های مستعد، با تأثیر نفسی کم‌نظیر. از دودمانی پاک و اهل دانش و ورع بود، و خود، گلی شکفته بر همان شاخسار. تیزهوشی، درایت، مدیریت و نظم او، الگوی مدیران و برنامه‌ریزان حوزوی و طلاب بود. تقوا و خدا ترسی و احتیاط در شبهات و پرهیز از نفسانیات و مالکیت بر نفس، در او به مرحله ملکه رسیده بود. شجاع و دریادل و صبور و پر کار

بود. خاکساری و تواضعش، در عین قاطعیت و صلابت، از او شخصی پرابهت و در عین حال دوست داشتنی و احترام برانگیزی ساخت... یاد گرمی و خاطره معطرش، جاودانه و... شهادت، ارزانی اش باد! به یاد «فضل خدا»

شهید محلاتی

«صمیمیت»، صفای زندگی است، «خلوص»، جان حیات، و تلاش و تکاپو، معنی بخش «بودن» انسان! ما، اینک زندگی کسی را مرور می کنیم که هم صفا داشت و هم تجسم تلاش و تحرک بود، و هم مظهر عشق به «امام» و «امت» و «اسلام» و «انقلاب».

آری... شهید «محلاتی» صمیمیت مدفون در خاک، خلوص رها از بندتن و قفس دنیا. زندگی ها می گذرد، عمرها سپری می شود، انسان ها می آیند و می روند، برگ های ایام هر روز و هر روز می خورد. اما... صداقتها، ایثارها، پاکی ها، خدمت ها، خلوص ها، برادری ها، وفاها و محبت ها می ماند، در خاطره انسانها، در دل تاریخ، در حافظه ایام، در نامه اعمال، در علم خدا، و نزد پروردگار. در این میان، برد با کسانی است که نامی در دفتر «صالحات» بنویسند و عملی برای آخرت انجام دهند، و خدمتی برای خدا به بندگان خدا کنند و عمر و توان و همت و جهاد و جهد خویش را در مسیر رضای الهی و در راستای «راه خدا» وقف و صرف کنند.

در این عصر و روزگار، چه راهی به رضای خدا نزدیکتر از تلاش در جهت «انقلاب اسلامی»؟ چه پیش از پیروزی، چه در بحبوحه حوادث نهضت، چه پس از به ثمر رسیدن و به بار نشستن این انقلاب و... شهید محلاتی (که رضوان و رحمت حق بر او باد) از پیشতازان و پیشگامان این راه بود. شاهد؟... زندگی!

حیات عالمان دین اگر آمیخته به خلوص و تقوا و جهاد باشد، تربیت کننده است. زندگی مبارزان مخلص و تلاشگران راه خدا، سازنده خ است. چهره های تابناک علم و عمل، مبارزه و تقوا، سیاست و سلوک، «الگو» است. شهید محلاتی، نه یک بعد بلکه ابعاد گوناگونی داشت، و نه در یک زمینه، بلکه در عرصه های متفاوت و میدان های مختلف، «حضور» داشت و صاحب قیام و اقدام بود.

حوزه های علمیه، او را از خود می دانند و به وجودش می بالند، چرا که محصول مکتب امام صادق علیه السلام بود. مبلغان، او را فخر و عزت خود می شمارند، زیرا او با تیغ بیان در سنگر و میدان «وعظ» به دفاع از حق و تبلیغ اسلام می پرداخت. انقلابیون و مبارزان، به شخصیت او احترام می گزارند، چرا که وی عمری را در جهاد و مبارزه و زندان و درگیری و برخورد گذراند. پاسداران، او را می ستایند و به او عشق می ورزند، چون نماینده حضرت امام در سپاه بود و مرشد و راهنما و مربی اخلاقی و ملجاف فکری پاسداران. رزمندگان جبهه های نورانی نبرد، او را در دل و بردیده داشتند و دارند، چون حضورش در میان دلیران صحنه جهاد و کنار کفر ستیزان نستوده، یاد امام را تداعی می کرد. نمایندگان مجلس، حرمت او را نگاهبان بودند و هستند و «محلاتی» را آبرو بخش «نمایندگی» و «مجلس» می دیدند.

پس، او از آن همه بود و متعلق به هر کس و هر گروهی که حب خدا و رسول و عترت را در دل و شور خدمتگزاری به دین و مسلمین و انقلاب اسلامی را در سر داشته و دارند.

و این نوشته، گامی کوچک و تلاشی اندک، از تکلیف و وظیفه بزرگی است که بر دوش ماست، در بزرگداشت چنین انسان‌های خودساخته اینک، گرچه آن عزیز در بین ما و پیش ما نیست، لیکن نامش بر زبانها و یادش در دلها و راهش فرا روی ماست. باشد که الهام‌بخش راهمان و روشنگر مسیرمان باشد. که... این نقش «خون» و «شهادت» است، در تاریخ، که هم آگاه می‌کند و هم الهام می‌دهد و هم راه می‌نماید و هم تکلیف را مشخص می‌سازد.

شهادت نماینده حضرت مام در سپاه را که برای ما ضایعه‌ای و برای خود آن عزیز همیشه در یاد، فیض و فوزی عظیم بود، گرامی داشته، با صداقت و روحش و سلامت راهش و حرمت شهادتش میثامی بندیم که «راه» او را تداوم بخشیم.

نگینی پربها از خاتم افتاد. بر ابوری فضیلت‌ها خم افتاد. «محلاتی» به دیدار خدا رفت. ز فقدانش به دل کوه غم افتاد. شهادت، مزد خدمت‌های او بود. به سان قطره در کام یم افتاد. خریدار دل و جانش خدا شد. نگاه گرم حق بر شبنم افتاد. محلاتی به حق، «فضل خدا» بود. سپاه از سوگ او در ماتم افتاد.

امام امت ما زنده باشد که از او شور حق در عالم افتاد.

شهید مفتاح

فرزند حوزه و شهید دانشگاه.

دانشگاه می‌گفت: مرحبا بر قدم صد تو باد، ای استاد. خوش قدم باشی! استاد بزرگ!...

که تو از خرمن فیاض، ز فیضیه قم، فیض می‌بخشیدی، جان‌مشتا مرا... فیضیه می‌گفت:

آفرین! فرزندم! خلف صالح من بودی تو. روح بیدار زمان، فاتح دل‌های مهای قبول. رابط حوزه علمیه... با دانشگاه....

شهید مفتاح، با «مفتاح» دین، خانه دانش را گشود. شهید مفتاح، «فاتح» دانشگاه به روی «فیضیه» بود. شهید مفتاح، دریچه قلب دانشجو را به روی علوم حوزه «فتح» کرد و با تدریس و حضور در دانشگاه، نشای مکتب را در مزرعه دانشگاه، «افتتاح» نمود.

در روزگاری که «فاتحان» دروازه غرب و شر به روی «مملکت امام زمان» مغروران «فاتحانه» اسلام رامی خواندند، شهید مفتاح، «مفاتیح» ایمان و عقیده را در دست گرفت تا با «فتوحات» معنوی، به «فتح الفتوح» بزرگی دست یابد... پیش پای دین و... فرا روی مکتب!...

شهید مفتاح، در روزگاری که غرب، نغمه جدایی «دین» را از «دانش» سر می‌داد، پل رابط بین محافل دینی و مجامع علمی بود. معتقد بود که برای تسخیر دل‌ها، برای حاکمیت حق، برای ساختن آینده، برای استحکام جای پای مذهب در عقل‌ها و وجدان‌ها و قلب‌ها و زندگی‌ها، باید شیرازه دین را در همه زوایای دنیا، همچون تار و پودی محکم دوانید. باید از «معنویت دین» به «مادیت دانش» پل ارتباطی زد.

معتقد بود که:

«نبض تاریخ و زمان. خفته در پنجه دست من و توست. بر سر و سینه تاریخ، گلی باید زد.

بهر تجدید حیات. سوی آینده پر بار، پلی باید زد.» شهید.

دکتر محمد مفتاح، می‌دانست که دردهای جامعه ما، در دوره طاغوت عبارت بود از: جدایی دانشگاه‌ها از خدمت به مردم. ابتدال فرهنگی در کشور طاغوت زده، غرب زدگی در اندیشه وارزش و فرهنگ، بازار مصرف بودن ایران برای خارجی‌ها، انزوای معنویت در هیاهوی مادیت، وابستگی در همه چیز به بیگانگان، او، در آن آشفته بازار پر رز و بر و فریبده

تمدن پوچ و پوک و دجال صفت و مذهب گریز و تقوا ستیز و فت سوز، در رابطه با «انقلاب فرهنگی» آرزو داشت و تلاش می کرد که:

- فرهنگ و دانشگاه ها، اسلامی می شود، - نظام آموزشی دگرگون گردد، - مکتب، حاکمیت یابد، - بنیاد روابط جامعه بر اساس معنویت و اخلا، دگرگون شود، - دانشگاه ها در خدمت مردم و رفع نیازهای جامعه باشد، - وابستگی های اقتصادی و سیاسی و نظمی قطع شود، - غرب زدایی و شر زدایی عملاً محقق شود، - اسارت فکری به «استقلال فرهنگی» مبدل گردد، - ارزش های طاغوتی از بین برود، - دانشگاه های صحنه تزکیه و تعلیم و اخلا و معنویت باشد، - با ائتلاف و وحدت دو قشر روحانی و دانشجو، ملت با هم ائتلاف کنند، - سیاست، عین دیانت شود و دیانت، عین سیاست. - حاکمیت روح مادیت بر مراکز آموزشی از بین برود، - روح تعقل و آزادگی در دانشگاه، زنده شود، - و... این ها، خواسته ها، آرزوها و هدف هایش بود و حیات علمی و اجتماعی اش، حرکتی بود در این مسیر، و گام هایش شتابی داشت در این راه و به سوی این اهداف.

نام او، یادآور «انقلاب فرهنگی» است، و... تدعی کننده «وحدت حوزه و دانشگاه». و خود وی از پیشگامان این حرکت بود. شهید مفتاح، خرمن خرمن، دانشی را که در حوزه، از علوم اهل بیت: و معارف قرآن آموخته بود، به عنوان رسالت و مسؤولیتی خدایی، به محافل علمی و دانشجویی منتقل می کرد و آن را از محدوده حوزه به گستره جامعه منتشر می کرد، و این تحقق عینی و عملی این حدیث شریف است که: «زكَاةُ الْعِلْمِ نَشْرُهُ». به پخش و نشر دانش ائمه علیهم السلام پرداخت زکات این علوم الهی و معارف حق است. و او چه نیکوزکات دانش دینی خود را ادا کرد.

از آنجا که معتقد بود رسیدن به اهداف و آرمان های فو، جز در سایه «حکومت اسلامی» میسر نخواهد شد، در بخش حیات سیاسی خود، در این مسیر از سالیان پیش، قدم در وادی مبارزه با طاغوت گذاشته بود. نمایان ترین این گام ها، سرازیر کردن مردم تهران از «قیطریه» در روز عید فطر بود... چند روز قبل از یوم الله هفده شهریور... و سرانجام خود، جزء سابقین در فیض «شهادت» بود.

روحش شاد، که به تعهد دین و رسالت علوم اسلامی آشنا بود.

نامش جاوید، که با خط سرخ شهادت، جاودانگی را برای خویش خرید.

خاطره اش گرامی... که در دفاع از اسلام، شهید شد و «حیات طیبه» را در سایه شهادت، بیمه کرد... «و سلام علیه یوم ولد و یوم استشهد».

آنکه بزرگتر از نامش بود!...

مصاحبه مجله پاسدار اسلام با سید حسن نصرالله پدر شهید

پاسدار اسلام: حضرت تعالی به عنوان یک پدر شهید و رهبری از زمره رهبران اسلام راستین که خود عزیزترین عزیزان خود را در صد اول ایثار در راه خدا قرار دادند احساسات را در مورد شهادت فرزند گرانقدرتان هادی عزیز و پیامتان را به خانواده گرامی شهیدان بیان بفرمایید؟

- سید حسن نصرالله: من احساسم خیلی عادی است. اعتقاد دارم آن چیزی که اتفاق افتاد خیلی عادی و طبیعی بود و اگر غیر از این می شد غیر طبیعی بود وقتی که ما جوانان لبنانی و ملت لبنان را رادعوت می کنیم بروید مقاومت کنید دفاع کنید. از

اسلام از امت از ملت از آزادی و از کرامت نباید فقط حرف بزنیم باید خودمان هم در صحنه جهاد باشیم فرزندانمان هم باید در این صحنه باشند و باید بروند خط مقدم جبهه و فقط حرف زدن کافی نیست. مخصوصاً آن کسانی که موقعیت و مسوولیت دارند یعنی نقش رهبری و فرماندهی ادا می کنند بیشتر از دیگران باید خودشان هم در این صحنه باشند. تحقق چنین امری در مردم تاثیر مثبت و قوی می گذارد و هم برای خودشان سازنده است باید سختی جهاد و مقاومت را بچشند و لمس کند وقتی که یک عده می روند جبهه شهید و زخمی می شوند، یکی پدر و یکی فرزند از دست می دهد، هر چه برای من توضیح بدهند نمی فهمم، تا آن لحظه که فرزندم را از دست می دهم می دانم این مادرهای شهدا، پدرهای شهدا چه وضعیتی دارند. خلاصه نسبت به شهادت فرزندم هادی من از این جهت که هم وظیفه را ادا می کنم هم یعنی مواسات دیگران را کردم مثل همه پدران شهدا، مادر هادی هم مثل همه مادران شهدا. چیزی برای اسلام تقدیم کردیم کافی نیست برعکس تا آن لحظه که من و همسر و فرزندانم و همه و همه مثل امام حسین ع که هر چیز را که داشت داد به اسلام، اگر ما به آن مرحله نرسیم ما مقصر هستیم یعنی در اول راه هستیم و خیلی جلو تا حالا نرفته بودیم این از یک جهت الحمدلله شهادت ایشان یک عاقبت خیری بود که از این دنیا رفت و شهید شد به دست قاتلین انبیا و دشمن خدا و انبیاء و مومنین. این برای خودش یک عاقبت خیری بود جای شکر خدا هم هست برای مقاومت، برای ملت ما، برای روحانیت برای شیعه یک مایه عزت و عظمت بود. اما در رابطه با پدران و مادران شهدا پیامم این است که ما نباید هیچ لحظه احساس حسرت و ندامت کنیم که فرزندانمان را از دست داده ایم در حقیقت کسی که فرزندش شهید شود این از دست دادن نیست بلکه به دست آوردن است. هم در دنیا مایه عظمت و عزت است هم در آخرت این شهیدان شفیعیان ما هستند و این نعمت الهی است ما باید شهادت فرزندانمان را به این شکل تلقی کنیم که این نعمت الهی است خدا به ما نگاه کرد از خانواده ما یکی از فرزندان ما را انتخاب کرد، این یک توفیق الهی است یعنی این که خدا به ما کرامت داد عزت داد، شرف داد و خلاصه من اعتقاد دارم که مادران و پدران شهدا به علاقه و ارتباطی با رسول الله 9 و اهل بیتش مخصوصاً با حضرت زهرا 3 و امام حسین عو حضرت زینب س دست می یابند که جز با شهید دادن امکان ندارد و من می گویم اگر هیچ یک از آثار دنیوی و آثار اخیری را در نظر نگیریم فقط این مقدارش که ما همان طوری که حضرت زهرا، امیرالمومنین 7 فرزندانمان شهید شدند به خاطر اسلام، فرزندان ما هم شهید شدند در همان راه، این بس است برای ما و جای افتخار ابدی است.

حضرت فاطمه ام‌الشهداء «مادر شهیدان»

ولادت:

فاطمه زهراء س در سال پنجم بعثت، در بیستم جمادی‌الثانی در مکه متولد شد. در آن زمان چون پسران رسول خدا صدر کودکی از دنیا رفتند، مشرکین خوشحال بودند که نسل حضرت با رحلت او، از بین می‌رود. عاص بن وائل که دوازده پسر داشت به حضرت ابتر یعنی کسیکه با مردنش، نسلش قطع می‌شود، می‌گفت. خداوند متعال به رسولش، فاطمه س را هدیه داد که نسل پیغمبر را تا روز قیامت حفظ می‌کند و در عوض دوازده پسر عاص قبل از پدرشان مردند و عاص خود ابتر شد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ * إِنْ شَأْنُكَ هُوَ الْإِبْتَرُ».

«بنام خداوند بخشنده مهربان. ما به تو کوثر را عطا کردیم. پس برای خدایت نماز بگذار و نحر نما. حقیقتاً دشمن تو ابتر است.»

گفته‌اند که در حال حاضر در ایران 4 میلیون سید و در عراق 1/5 میلیون سید و در اندونزی 20 میلیون سید و در سایر کشورها نیز 20 میلیون سید وجود دارد که جمعاً 45/5 میلیون سید در دنیا وجود دارد. فاطمه س پنج ساله بود که مادرش خدیجه س رحلت نمود او در 9 سالگی با علی ع ازدواج نمود. و در سن 18 سالگی در مدینه رحلت یافت.

عبادت و مکارم اخلا

فاطمه س بسیار عبادت می‌کرد. در این باره به چند روایت اشاره می‌شود:

- 1- رسول خدا ص فرمود: ای سلمان! خدای تعالی چنان دل و جان و همه اعضای دختر فاطمه س را از ایمان پر کرده که برای عبادت خدا، خود را از همه چیز فارغ کرده است.
- 2- رسول خدا ص فرمودند: دخترم فاطمه، سرور زنان عالم از اول تا آخر می‌باشد. او پاره تن من و نور چشم و میوه دل من است. او روح در تن من است و او حوریه انسیه است. هرگاه که او در محراب در مقابل خدای ذوالجلال قرار می‌گیرد، نورش برای ملائکه مشخص است همانطور که نور ستاره برای اهل زمین مشخص است و خدا به ملائکه می‌فرماید: ای فرشتگان من! به فاطمه س نگاه کنید که او سرور کنیزان من است و در پیشگاه من مشغول عبادت است در حالی که استخوان‌هایش از خوف من می‌لرزد و با دلش مرا عبادت می‌کند. من شما را شاهد می‌گیرم که شیعیان او را از آتش ایمن گردانیم.

3- امام حسن مجتبی فرمود: مادرم را دیدم که شب جمعه در محراب عبادت ایستاده و پیوسته تا هنگامی که خورشید، پهنه افق را فرا گرفت، مشغول رکوع و سجود بود. و شنیدم که برای مردان و زنان مؤمن دعا می کرد و اسامی یک یک آنان را می برد ولی برای خود چیزی از خدا نخواست. عرض کردم: مادرا! چرا همانگونه که برای دیگران دعا می کنی برای خود دعا نمی کنی؟ فرمود: فرزندم! اول همسایه بعد خانه خود.

4- حسن بصری می گوید: در میان این ائمه عابدتر از فاطمه نیست. او آنقدر در نماز ایستاد تا پاهایش ورم کرد.

5- علی ع در شب زفاف، همسرش را نگران دید. علت را پرسید، فاطمه فرمود: درباره حال و وضع خود فکر کردم و پایان عمر و قبر را به یاد آوردم و انتقال از خانه پدر به منزل خودم، مرا به یاد ورود به قبر (خانه آخرت) انداخت. تو را بخدا قسم! بیا در آغاز زندگی مشترکمان برخیزیم و امشب را به عبادت خدا بپردازیم.

6- علی ع فرمود: او با اینکه محبوب ترین افراد نزد پیغمبر بود، اما آنقدر با مشک آب کشید که اثر مشک در بدنش پیدا شد و آنقدر خانه را جاروب کرد که لباسهایش غبار آلود بود و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که لباسهایش عوض شد (کهنه شد).

7- روزی پیغمبر ص پیش فاطمه س رفت و دید که بچه را شیر می دهد و با دستش آسیاب را می چرخاند و لباس تن او از جل شتر است. پیغمبر فرمود: ای دختر گرامی! امروز تلخی های دنیا را برای شیرینی های آخرت بجش! فاطمه س فرمود: من خدا را به خاطر نعمت هایش حمد می کنم و بر کرامت هایش شکر می گذارم. در این موقع آیه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى».

«بزودی خدا آنقدر به تو بدهد تا راضی شوی.»

نازل شد.

8- روزی فرشته ای نزد پیغمبر ص آمد که دارای 24 صورت بود. رسول خدا ص فرمود: ای دوست من جبرئیل! تاکنون تو را به این صورت ندیده بودم؟ فرشته گفت: من جبرئیل نیستم. بلکه من محمود هستم که خداوند مرا فرستاده است تا نور را به ازدواج نور در بیاورم. پیغمبر ص فرمود: چه کسی را به چه کسی؟ محمود گفت: فاطمه را به ازدواج علی ع در این هنگام چشم پیغمبر به کتف محمود افتاد که بر آن نوشته بود: **محمداً رسول الله علی وصیه**. حضرت پرسید: از چه زمانی این عبارت بر کتف تو نوشت شده است؟ گفت: بیست و چهار هزار سال قبل از خلقت آدم ع.

9- رسول خدا ص شب زفاف فاطمه س شترش به نام شهباء را آورد و فاطمه س را بر آن سوار کرد و به سلمان فرمود که دهنه شتر را بگیر و خود، شتر را حرکت دادند. در راه صدای همه می های را شنیدند و مشاهده کردند که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل با هفتاد هزار فرشته نازل شدند. پیغمبر ص سؤال کرد: چه شده که به زمین نازل شده اید؟ گفتند: ما آمده ایم در عروسی فاطمه س و علی ع شرکت کنیم. در این موقع جبرئیل تکبیر گفت و ملائکه هم تکبیر گفتند و رسول خدا ص هم تکبیر گفت. و از این تاریخ بود که تکبیر گفتن در عروسی مسلمین رسم شد.

10- گفته اند که پیغمبر ص برای عروسی دخترش فاطمه 3، لباسی به او داد. اما روز بعد وقتی او را دید، مشاهده کرد که لباس کهنه به تن دارد. سبب را پرسید. فاطمه س گفت: دیشب در خانه را زدند. وقتی در را باز کردم، زنی را دیدم که از من لباس می خواست. خواستم لباس کهنه را به او بدهم، اما به یاد این آیه افتادم:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»

«بدرجه نیکوکاری نمی رسید مگر زمانیکه آنچه را خود دوست دارید، انفاق کنید.»

لذا پیراهن عروسی را به آن فقیر دادم.

11- فردای شب زفاف فاطمه س، صبح هنگام رسول خدا صباظرفی شیر به حجله رفت و ظرف شیر را به فاطمه س داد و فرمود: بخور! پدرت به فدایت. سپس ظرف شیر را به دست علی ع داد و فرمود: بخور! پسرعمویت به فدایت.

12- سلمان می گوید: روزی فاطمه س را با چادری وصله دار و ساده دیدم. تعجب کرده و گفتم: عجب! دختران پادشاه ایران و روم برصندلی های طلا نشسته و پارچه های زربفت بر تن می کنند. اما این دختر رسول خداست که نه چادرهای گرانیقیمت به تن دارد و نه لباس های زیبا!

فاطمه س فرمود: ای سلمان! خدای بزرگ، لباس های زینتی و تخت های طلا را برای ما در روز قیامت ذخیره کرده است.

القاب و کنیه های فاطمه زهراء س

- 1- صدیقه 2- مبارکه 3- طاهره 4- زکیه 5- راضیه 6- مرضیه 7- زهراء 8- بتول 9- منصوره 10- ممتحنه 11- ام السبطين
- 12- ام الشهداء 13- ام اییها 14- المحدثه 16- معصومه 17- سیده نساء العالمین 18- فاضله 19- شهیده 20- تقیه 21- نقیه
- 22- علمیه 23- مضطهده 24- مقهوره 25- رشیده 26- تفاحه الفردوس 27- زوجه ولی الله 28- العذراء 29- مظلومه 30- صابره و...

«هرگز کسی نظیر تو پیدا نمی شود همتا کسی به عصمت کبری نمی شود»

ای کوثری که خیر کثیر از وجود توست اسلام جز به فیض تو احیاء نمی شود

هر چند دختران دگر داشت مصطفی هر دختری که ام اییها نمی شود

منت ز خلقت تو خدا بر نبی نهادای گوهری که مثل تو پیدا نمی شود.»

پس از حادثه آتش زدن خانه فاطمه زهرا 3، آن بانوی بزرگ پس از مدتی کوتاهی شهادت خود را نزدیک دید، به

شوهرش علی 7 فرمود: ای پسر عمو! از آسمان خبر رحلت من رسیده است و من در حال سفر آخرتم. بعد وصیت هایی کرد.

از جمله فرمود: نگذار یکی از کسانی که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند، در تشییع جنازه من شرکت کنند! و نگذار که

هیچ یک از آنان بر من نماز بخواند! مرا در شب، وقتی که مردم در خواب هستند، دفن نما!

روز آخر عمر حضرت فاطمه س بود که به اسماء فرمود: جبرئیل برای رسول خدا صابزهشت، کافوری آورد. پدرم آن را

سه قسمت کرد. یک قسمت برای خودش و یک قسمت برای من و یک قسمت هم برای علی 7.

اکنون آن را که در فلان جا است برایم بیاور! بعد فرمود: من این پارچه را بر روی خود می کشم. تو ساعتی صبر کن! بعد

بیا و مرا صدا بزن!! اگر دیدی جوابت را نگفتم، بدان که من از دنیا رفته ام و به پدر و مادرم ملحق گشته ام.

اسماء ساعتی صبر کرد و سپس بر بالین فاطمه س رفت و صدا زد: ای دختر مصطفی ص!! ای دختر آن کسی که زنان بهتر

از او را حمل نکردند! ای دختر آن کسی که بهتر از او قدم بر روی خاک نگذاشت! ای دختر آن کسی که مقام قاب قوسین او

ادنی را داشت!

ولی جواب نشنید. دست دراز کرد و پارچه را از روی صورت فاطمه س برداشت و مشاهده کرد که حضرت از دنیا رفته است. خود را روی بدن حضرت انداخت و مشغول سوگواری شد که ناگاه در خانه باز شد و حسن 7 ساله و حسین 6 ساله وارد شدند. وقتی دیدند مادرشان خوابیده است از روی تعجب گفتند: ای اسماء! چرا مادرمان در این وقت خوابیده است؟ جواب داد: ای فرزندان رسول خدا! مادران نخواهی که از دنیا مفارقت کرده است!

حسن ع که این جمله را شنید، خود را بر روی بدن مادر انداخت و صورتش را می بوسید و می گفت: ای مادر! قبل از اینکه جان از بدنم بیرون رود با من سخن بگو! حسین ع هم پاهای مادر را می بوسید و گفت: ای مادر! من فرزندت حسین هستم. قبل از اینکه قلبم شکافته شود و مرگم فرا رسد، با من حرف بزن!

اسماء به آن دو بزرگوار عرض کرد: ای فرزندان رسول خدا! به نزدیکترتان بروید و او را از مرگ مادران خبردار کنید! آن دو به مسجد رفتند و صدا به گریه بلند نمودند.

اصحاب رسول خدا صبه استقبال آن دو رفتند و گفتند: ای فرزندان رسول خدا! چرا گریه می کنید؟ خدا هرگز چشمان شما را گریان نگرداند!

گفتند: مادرمان فاطمه س از دنیا رفته است.

وقتی علی ع این خبر وحشت آور را شنید، بر زمین افتاد و غش کرد. آب آوردند و بر حضرت ریختند. وقتی به هوش آمد فرمود: ای فاطمه 3! بعد از تو خود را به چه شخصی تسلی دهم؟

بعد از انتشار خبر شهادت حضرت فاطمه س در مدینه، مردان و زنان همه گریان شدند و در مصیبت آن حضرت، شیون کنان به سوی خانه آن بانو، دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند و از صدای شیون آنها مدینه به لرزه در آمد.

ام کلثوم نزد قبر رسول خدا صرفت و گفت: پدر جان! ای رسول خدا! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی! و دختر خود را با خود بردی.

مردم در مقابل خانه حضرت جمع شده و گریه می کردند و منتظر تشییع جنازه بودند. در این موقع ابوذر بیرون آمد و گفت: تشییع جنازه امروز به تأخیر افتاده است.

غسل دادن بدن مطهر

نقل شده است که در هنگام غسل دادن بدن مقدس فاطمه 3، اسماء آب می ریخت و علی ع از زیر لباس، غسل می داد. ناگاه علی ع دست از غسل کشید و سر به دیوار گذاشت و های های شروع به گریه کردن نمود.

اسماء گفت: شما خود به بچه ها سفارش نمودید که در حضور دیگران، خوددار باشند و بی تابى نکنند. چرا خودتان بی تاب شده اید؟

فرمود: در حین غسل، دستم به محل شکستگی پهلوی فاطمه 3 رسید و نتوانستم خودداری بکنم.

بریز آب روان اسماء ولی آهسته آهسته به جسم اطهر زهرا ولی آهسته آهسته
 بین بشکسته پهلوی سیه گردیده بازویش بریز آب روان رویش ولی آهسته آهسته
 بود خون جاری ای اسماء هنوز از سینه زیر بانالم زین مصیبت ها ولی آهسته آهسته

حسن ای نور چشمانم حسین ای راحت جانم بیائید با دل خونبار ولی آهسته آهسته
همه خواب و علی بیدار سرش بنهاده بر دیوار بگریه با دل خونبار ولی آهسته آهسته
روم شبها سراغ او به قبر بی چراغ اوبگریم از فرا او ولی آهسته آهسته

وقتی که شب شد، علی، حسنین، عمار، ابوذر، سلمان و گروهی از بنی هاشم، بر بدن فاطمه س نماز خواندند و غریبانه
او را تشییع و سپس دفن کردند. در اطراف قبر او هفت قبر دیگر ساختند تا محل قبرش مخفی باشد و از طرف دشمنان مورد
هتک حرمت قرار نگیرد!

آمده است وقتی علی ع از کفن کردن فاطمه س فارغ شد، فرزندان زهراء و همچنین فضّه، خادمه آن بانو را صدا زد تا
برای آخرین بار فاطمه س را ببینند و با او وداع نمایند. فرمود:

ای زینب! ای سکینه! ای فضه! ای حسن! ای حسین! بیائید و برای آخرین بار از مادر تان فاطمه س توشه بگیرید که دیدار
بعدی در بهشت است.

در این موقع حسن ع و حسین ع آمدند و صدا زدند: آه و افسوس! که آتش دل در مصیبت جدمان رسول خدا و مادر ما
فاطمه، خاموش نخواهد بود. مادر جان! وقتی رسول خدا را دیدار کردی، سلام ما را به او برسان و حال غربت و بی مادری ما را
برایش تعریف کن!

علی ع می گوید: من خدا را شاهد می گیرم که در این موقع، ناگاه ناله ای از بدن فاطمه س بلند شد و دست هایش از کفن
بیرون آمد و حسنین را بر سینه چسباند.

در این موقع، هاتقی از آسمان ندا کرد: ای ابوالحسن! این دو را از روی سینه فاطمه س بردار که بخدا سوگند! فرشتگان
آسمان ها را به گریه آوردند.

من نیز آن دو را از روی بدن فاطمه س برداشتم و بندهای کفن را بستم.

حضرت آسیه زن شهیده

خداوند در قرآن از دو خانم بعنوان دو زن نمونه در ایمان نام می برد:

«خداوند برای آنهایی که ایمان آورده اند، زن فرعون را مثال می زند که گفت: بار خدایا برایم در بهشت در جوار خویش
خانه ای بنا کن و مرا از فرعون و اعمالش نجات بده! و مرا از دست ستمکاران راحت کن! و حضرت مریم دختر عمران که
خود را از حرام حفظ نمود و ما از روحمان در او دمیدیم و او سخنان و کتاب های الهی را تصدیق نموده و از عبادت کنندگان
بود.»

آسیه زن فرعون به خدای یکتا ایمان آورد و از ثروت و رفاه و پادشاهی شوهرش دست کشید. به دستور فرعون او را
شکنجه کردند. از جمله او را به چهار میخ بستند و در آفتاب انداختند و سنگی بر سینه او قرار دادند. در این موقع، آسیه از
خدا نجات خود را تقاضا نمود و خداوند هم قبل از اینکه سنگ او را اذیت نماید، او را قبض روح کرد. او از جمله چهار زن
برگزیده زنان جهان است. در آیه فَوْخِداوند او را نمونه ایمان می داند.

حضرت زینب (س) ام المصائب

این بانوی قهرمان در سال 5 هجری در مدینه از مادری چونان زهرا 3 و پدری چون علی ع متولد شد. پیغمبر اکرم ص نام او را از طرف خداوند، زینب نهاد. بعد فرمود:

«حاضرین به غائبین برسانند که حرمت این دختر را نگه دارند. زیرا او همانند خدیجه کبری است.»

هنگامی که سلمان برای تبریک ولادت زینب س به خانه علی 7 رفت، دید که علی ساکت و ناراحت است. وقتی علت را پرسید. علی داستان کربلا را برای او تعریف نمود.

آمده است که در هنگام گریه زینب در طفولیت، فقط در آغوش حسین ع آرام می گرفت. زهراء س این قضیه را برای رسول خدا تعریف کرد. حضرت آهی کشید و به گریه افتاد و ماجرای کربلا را برای فاطمه س بیان نمود.

در سنین ازدواج با عبدالله بن جعفر ازدواج نمود و شرط کرد که هرگاه حسین ع به سفر برود، او حق داشته باشد که همسفر برادرش باشد.

او حضور هفت معصوم را درک کرد و خود «مادر شهید و عمه شهید و خواهر شهید و فرزند شهید» بود.

عبادت آن حضرت

او آنچنان اهل عبادت بود که «حسین ع به او فرمود: مرا در نماز شب فراموش نکن» و «امام سجاد ع فرمود: در اسارت، عمه ام نمازهای واجب و مستحب را ترک نکرد و گاهی از گرسنگی نماز رانشسته می خواند.»

صبر آن حضرت

او زنی بسیار صبور بود «وقتی در گودال قتلگاه گم شده خود را می بیند، می گوید: «بارالها این قربانی را از ما قبول بفرما.

تسلیم و رضاتر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

قربانی ما به پیشگاه تو قبول شکرانه سرود کای خداوند جلیل

«در مقابل ابن زیاد که به زینب س گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ حضرت زینب س فرمودند: ما رأیت الا

جمیلا من فقط زیبایی و لطف خدا را دیدم.»

وی فدای دو نازنین پسر تای به یکروز مادر دو شهید

ماند هفتاد داغ بر جگر تای که در طول کمتر از یک روز

بخدا شد حسین مفتخرت آبروی حسین بودی تو «او سهمیه آب خود را در کربلا به کودکان می داد. و در طول راه کوفه

وشام، سهمیه غذای خود را به دیگران می داد.»

حجاب و عفت

زنی بسیار عقیفه و باحجاب بود. «در مجلس ابن زیاد با دست صورت خود را پوشاند، زیرا مقنعه بر سر و صورت نداشت»

«زینب در مجلس یزید خطاب به او گفت: ای فرزند آزاد شده! آیا از عدالت است که زنان و کنیزان تو با حجاب باشند، ولی

دختران رسول خدا حجاب نداشته باشند.»

علم و دانش:

زینب که در دامان علم ناب و خالص الهی تربیت شده بود، عالمه و فهیمه و کنیه اش «عقیله بنی هاشم» و «صاحب الشوری» بود. وقتی در دروازه کوفه سخنرانی می کرد، راوی می گوید گویا علی ع بود که خطابه می خواند. در این هنگام امام سجاد ع به او فرمود: عمه آرام بگیر! تو عالمه هستی بدون اینکه درس خوانده باشی و فهیمه هستی بدون اینکه از کسی یاد گرفته باشی.

وقتی نیزه دار در حالی که سر مقدس امام را بر نیزه زده بود، رجز می خواند که: منم صاحب قاتل کسی که نیزه دراز داشت! منم قاتل کسی که... زینب س بر او فریاد زد و فرمود: اینها را نگو! بلکه بگو: منم کشنده کسی که در گهواره جبرئیل رشد کرد! منم قاتل کسی که میکائیل و اسرافیل، خادم او بودند! منم قاتل کسی که از شهادتش، عرش رحمن به لرزه در آمد!...»

«ابن عباس از زینب حدیث نقل می کرد و می گفت: حَدَّثَنِي عَقِيلَانَا زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ.»

رحلت:

بعد از حادثه کربلا، او در مجالس و محافل، سخنرانی می کرد و علیه حکومت وقت افشاگری می نمود. خبر به یزید رسید و او دستور تبعید زینب س را به شام (و طبق روایتی به مصر) صادر کرد. زینب س بعد از یکسال از حادثه کربلا، در سن 56 سالگی درگذشت.

یکی از شهدای کربلا

در روز عاشورا پسر ابودجانه انصاری که پدر به شهادت رسیده بود، خدمت امام آمد و اجازه نبرد خواست! حضرت فرمود: شاید مادرت راضی نباشد؟ نوجوان عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد!

مادرم به من دستور داده است، که به مبارزه با دشمنان شما بروم!

امام اجازه فرمود و او به میدان رفت و این رجز را می خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه و الداد فهل تعلمون له من نظیر؟

له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر

یعنی: «مولایم حسین ع است و او بهترین سرور است. او باعث خوشحالی دل پیامبر ص بود! علی ع و فاطمه س پدر و مادر

او هستند. آیا شما مانند او را پیدا می کنید؟

صورت حسین ع مثل خورشید درخشان و ماه نورانی است.»

سپس مشغول کارزار شد تا به شهادت رسید. دشمن سر او را جدا کرد و به طرف خیمه گاه امام انداخت. مادرش سر

فرزندش را برداشت و به سینه چسباند و گفت: احسنت ای پسر کم! ای شادمانی دل من! ای روشنائی چشمم! سپس سر را

بسوی مردی از سپاه دشمن انداخت و او را به هلاکت رساند. آن گاه عمود خیمه‌ای را برداشت و به دشمن حمله کرد، در حالی که این رجز را می‌خواند:

انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

یعنی: «من پیرزنی ضعیف و لاغر و پیر هستم! اما در راه فاطمه³ به شما ضربت سختی می‌زنم.»

او دو تن را کشت. سپس امام دستور داد که برگردد و در حق او دعانمود.

زنی که شوهرش را هدایت کرد!

«وقتی کاروان امام حسین ع در مسیر کوفه با کاروان زهیر بن قین برخورد کرد. فرستاده امام برای دعوت از زهیر جهت یاری رساندن به حضرت، در حالی که نزد زهیر رفت که او را با همسر و اطرافیان خود سر سفره غذا بود. وقتی دعوت امام به او ابلاغ شد، زهیر و اطرافیانش دچار سکوت و حیرت شدند و ندانستند که چه جوابی بدهند. امانا گهان صدای دیلم، همسر زهیر بلند شد که به شویش گفت: برو و بین امام حسین عبا تو چه کار دارد! آیا پیام پسر پیامبر خدا ص رابی جواب می‌گذاری؟ چه می‌شود که به حضور حسین ع بروی و سخنش را بشنوی و برگردی؟

سخنان دیلم، زهیر را تکان داد و در حالی که صورتش گرفته بود، نزد امام شتاف. وقتی برگشت، صورتش بشاش و باز بود. او که آماده‌یاری کردن امامش شده بود، به همسرش گفت: من تو را طلا دادم. تو می‌توانی نزد اقوامت برگردی. سپس به اطرافیانش گفت: هر که می‌خواهد امام ع را یاری کند همراه من شود.

موقع رفتن، دیلم با چشمی گریان به شویش گفت: شوهرم! من از تو یک تقاضا دارم و آن این است که در قیامت، در پیشگاه پیامبر خدا از من یاد کنی.

زهیر به امام پیوست و تا آخرین لحظه از امامت و ولایت دفاع کرد و به شهادت رسید.»

امّ وهب در کربلا

«یکی از یاران حسین ع در کربلا، عبدالله بن عمیر بود که با همسر و مادرش در کربلا حضور داشت.

او در مقابل حمله‌ی شمر و یارانش به اصحاب امام حسین عبا چند نفر از یاران امام، در مقابل دشمن ایستاد و استقامت عجیبی نشان داد. او توانست تعدادی از افراد دشمن را به هلاکت برساند. اما با قطع دست راست و یکی از پاهایش، اسیر دشمن شد. و بلافاصله در مقابل چشم همه به صورت «قتل صبر» او را با نیزه و شمشیر، قطعه قطعه نمودند و به شهادت رساندند.

همسر وی که در میان خیمه‌ها بود، به قتلگاه رفت و در کنار پیکری روح و قطعه قطعه شده شوهرش نشست و در حالی که خون از سرو صورت وی پاک می‌کرد، چنین گفت: بهشت بر تو گوارا باد! و از خداییکه بهشت را ارزانی تو کرد می‌خواهم مرا هم با تو همراه کند.

در این موقع غلام شمر به دستور اربابش، با چماقی به همسر عبدالله حمله کرد و سر وی را شکست و او را شهید نمود. و بدن او هم در کنار پیکر همسرش بر روی خاک افتاد و این اولین و تنها زن شهید کربلا بود.

غلام شمر سر عبدالله را جدا کرد و بطرف خیمه‌ها انداخت! مادرعبدالله که میان خیمه‌ها بود، سر بریده فرزندش را برداشت و خاک و خون از صورتش پاک کرد و آنگاه در حالیکه عمود خیمه به دست داشت، به سوی صفوف دشمن حرکت کرد.

امام دستور داد او را به سوی خیمه‌ها برگردانند و خطاب به وی فرمود: در راه حمایت از خاندان من به پاداش نیک نائل شوید. خدارحمت کند. بسوی خیمه برگرد که جهاد از تو برداشته شده است.

مادر عبدالله طبق دستور امام در حالی که می گفت: خدایا! امید مرا ناامید نکن! به خیمه برگشت. امام هم فرمود: خدا امید تو را ناامید نخواهد کرد.

شهادت رقیه 3

زنان اهل بیت امام حسین ع، شهادت حضرت و جوانان بنی هاشم را از کودکان کاروان اسراء، مخفی نگه داشته بودند. و می گفتند که آنها به مسافرت رفته‌اند و بزودی برمی گردند.

شبى در شام، نیمه‌های شب، رقیه 3 دختر امام، از خواب بیدار شد و پدرش را صدا زد و می گفت: پدرم حسین ع کجاست؟ او بهانه پدر را گرفته بود و به قدری مضطرب بود، که همه کودکان در خرابه راه، به گریه و فغان انداخت.

یزید متوجه سر و صدای کودکان امام شد و سؤال کرد: چه خبر است؟ وقتی جریان رقیه 3 را به او گفتند، دستور داد که سر امام را برای او ببرند!

سر مقدس امام را در طبقی گذاشتند و روپوشی بر آن قرار دادند و آن را برای رقیه 3 بردند.

رقیه 3 وقتی روپوش را برداشت سر پدر را دید، نشناخت و گفت: این سر از کیست؟ گفتند: سر پدرت. با شنیدن این سخن، سر را برداشت و به سینه گرفت و گفت: ای پدر! چه کسی مُحاسن تو را بخونت خضاب کرد؟ چه کسی رگ‌های گردنت را قطع نمود؟ چه کسی مرا در کودکی، یتیم نمود؟ پدر جان! بعد از تو به که امیدوار باشم؟ پدر جان! چه کسی یتیم را نگهداری می کند تا بزرگ شود؟... آن گاه لب بر لب پدر نهاد و آنچنان شیون و زاری کرد، تا بیهوش شد. وقتی او را حرکت دادند، دیدند که از دنیا رفته است و جان به جان آفرین تسلیم نموده است.

اهل بیت امام: در مصیبت این دختر، صدا به گریه بلند کردند.

اهل شام نیز بعد از با خبر شدن از شهادت رقیه 3، عزاداری کردند و در آن روز، هر مرد و زنی گریان شدند.

آرایشگر دختر فرعون

پیغمبر اکرم ص در سفر معراج، وقتی به آسمان‌ها عروج می فرمود، بوی خوش و معطری را به مشام خود احساس نمود.

درمورد آن از جبرئیل پرسید، گفت: این بوی آرایشگر دختر فرعون است! رسول خدا صداستان او را پرسید. جبرئیل عرض کرد: او در پنهانی به خدای واحد ایمان آورده بود ولی ایمان خود را مخفی می داشت، روزی در حین آرایش دختر فرعون، وسیله آرایش از دستش افتاد و ناخودآگاه بر زبانش آمد که: ای خدا! دختر فرعون گفت: پدر مرا صدا زدی! گفت: نه! گفت: پس که را صدا زدی؟

گفت خدایی را که خالق من و تو و پدر تو است!

دختر فرعون گزارش این حادثه را به پدرش داد. فرعون دستور داد تا او و کودکانش را حاضر کردند و گفت که اگر دست از این عقیده‌برنداری، تو و کودکان را در آتش می‌سوزانیم!

این زن شجاع حاضر به دست برداشتن از عقیده خود نشد.

فرعون دستور داد تا تنوری را برافروختند و ابتدا کودکان او را در آتش سوزاندند، سپس خود این زن را شهید نمودند. این بوی خوش از آن زن شهیده است.

سمیه مادر عمار

او دختر خباط و ابتدا کنیز ابو حذیفه بن مغیره بود. وقتی با یاسر عصبی که هم پیمان ابو حذیفه بود، ازدواج کرد و عمار به دنیا آمد، اواز بردگی آزاد شد.

موقعی که ندای اسلام از مکه بلند شد، این دو در سنین کهولت بودند. با شنیدن ندای توحید، سمیه و یاسر و پسرشان، عمار مسلمان شدند.

طولی نکشید که آزار و اذیت و شکنجه مسلمان توسط کفار شروع شد. خاندان مغیره به سراغ این خانواده سه نفره آمدند و می‌خواستند با فشار و تهدید و شکنجه آنان را به کفر برگردانند. اما آنان مقاومت کردند. روزی پیامبر آنان را در حال شکنجه دید و فرمود:

«ای آل یاسر! صبر پیشه کنید که خداوند در عوض، بهشت را به شما می‌دهد.»

عاقبت سمیه توسط ابوجهل شهید شد و یاسر توسط شخص دیگری بشهادت رسید و عمار بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان نجات پیدا کرد. این چنین شد که سمیه اولین شهید راه اسلام گردید.

در جنگ بدر وقتی ابوجهل به هلاکت رسید، پیامبر ص به عمار فرمود: دیدی که چگونه قاتل مادرت، گرفتار انتقام الهی شد؟

استقامت مادر سه شهید

«وقتی در قم، مادر سه شهید در تشییع فرزند سومش حاضر شده بود، در میان بانوان و در مقابل جنازه فرزند شهیدش، ایستاد و سخنرانی کرد. نخست خطاب به جنازه، این بیت را خواند:

بشکست اگر دل من بفدای چشم مست سرِ خمره می‌سلامت، شکند اگر سبویی.

یعنی: امام به سلامت باشند، دل شکسته‌ام به فدای چشمهای تو.

بعد چنین گفت:

پسرم! نور دیده‌ام!... سومین پسر بودی که تو را نثار راه قرآن نمودم. امروز نخستین روز بهار به دیدار گل ارغوانی و پرپرآمده‌ام، پیکر دو برادر شهیدت را سال قبل دیدم، برای دیدار پیکر تو، نخست اجازه نمی‌دادند، ولی دیدند، صبر و

استقامت من خوب است، اجازه دادند، من پیکر تو را زیارت کنم، از ته دل خشنود شدم که (به دلخواه من شهید شدی) زیرا دلم می‌خواست تو در راه خدا قطعه قطعه شوی و چنین شد.

سپس این بانوی شجاع دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرد و چنین گفت:

خدا یا! تو را شکر و سپاس می‌گویم که فرزندم در این آزمایش الهی، این گونه، سرافراز و پیروز و روسفید، بیرون آمد....»

زن معلم قرآن

«امّ ورقه» ملقب به شهیده یکی از معلمان قرآن و از نخستین زنان حافظ قرآن در عهد رسول خدا ص بود. وی امامت جماعت زنان مسلمان را بر عهده داشت و پیامبر اکرم ص هر از گاهی با چند تن از یارانشان به دیدار او می‌رفتند. آن حضرت او را «شهیده» می‌نامیدند، زیرا در هنگامه جنگ بدر به رسول خدا ص گفت: اجازه دهید تا در رکاب شما به جبهه بیایم و به مداوای مجروحان و پرستاری بیماران پردازم، شاید که خداوند مرا به شهادت نائل گرداند. آن حضرت نیز به او وعده شهادت در راه خدا داده بودند.

حضرت رسول اکرم 9 به او دستور دادند تا در خانه‌اش برای زنان مسلمانی که به خانه او رفت و آمد داشتند، نماز جماعت بر پا کند. شهیده تا زمان خلافت عمر زنده ماند. او کنیز و غلامی داشت که قرار بود آن دو را پس از مرگش در راه خدا آزاد کند. اما آن دو شبانه بر او حمله بردند و او را کشتند. عمر گفت: رسول خدا ص راست می‌گفت که: بیایید با هم به دیدار «شهیده» برویم.»

عجب از این مادر!

مادر یکی از شهدای دفاع مقدس، گفت: وقتی پسرم شهید شد چند نفر آمدند و با یک مقدماتی خبر شهادتش را به من دادند. ولی وقتی روحیه قوی مرا دیدند به من گفتند که این خبر را من به شوهرم بدهم. بعد از آن من به اتفاقاً دوستان فرزند شهیدم به سردخانه رفتم. قبل از وارد شدن یکی از دوستانش گفت: چون علی همیشه با وضو بود ما هم با وضو داخل شویم. همگی وضو گرفتیم و به سردخانه وارد شدیم. من وقتی جنازه به خون تپیده پسر را دیدم. گفتم: ماشاءالله. سپس لبها و چشم‌ها و سینه و دست‌هایش را بوسیدم. و در پایان بر قدم‌هایش بوسه زدم. اما پیشانی‌اش را بوسیدم چون برای خدا سجده کرده بود. چشمانش را بوسیدم چون وقتی روحانی یا سیدی را می‌دید خوشحال می‌شد و آنها را دوست داشت. لب‌هایش را بوسیدم و گفتم: علی جان! بسیار ذکر خدا می‌گفتی و با این لبها از امام حسین عزیزیاد می‌نمودی. سینه‌اش را بوسیدم زیرا آیات قرآن و حدیث چهارده معصوم 7 در سینه‌اش بود و گاهی می‌خواند. ضمن اینکه نزدیک سینه‌اش هدف تیر دشمن قرار گرفته بود و از همین جا به شهادت رسیده بود. دستش را بوسیدم زیرا با آن دست‌ها اسلحه برمی‌داشت. بر قدم‌هایش دست کشیدم (زیرا با آنها به جنگ دشمنان خدای رفت)

بنت الهدی

شهیده بنت الهدی صدر، فرزند علامه سید حیدر صدر و خواهر شهید آیت الله سید محمد باقر صدر است. وی تحصیلات خود را در زمینه ادبیات، اصول فقه و علم حدیث، در نجف اشرف و نزد برادرانش، سید اسماعیل و سید محمد باقر، فراگرفت و با مطالعه در مباحث فقهی، اخلاقی و تفسیر، به درجه اجتهاد نائل آمد. بنت الهدی با سلاح علم و قلم، برای هدایت زنان عراق تلاش جدیدی آغاز کرد و پرچمدار حرکت اسلامی بانوان در عراق شد.

وی همچنین با تحت نظر گرفتن مدارس مختلف در شهرهای کاظمین و بغداد، در تربیت دختران مسلمان، نقش بسزایی داشت.

یکی از خواهران مجاهد عراقی می گوید: بنت الهدی، آگاهی را در میان زنان بالا برد، حجاب را رواج داد و باعث شد تا دیدگاه های جامعه درباره زن و دیدگاه های زنان درباره اسلام تغییر کند. در ماه رجب سال 1399 هجری قمری، که شهید آیت الله صدر توسط رژیم عراق دستگیر شد، بنت الهدی، با سخنان پر شور و حماسی خود، مردم را به قیام فراخواند و باعث شروع حرکتی انقلابی در عراق شد. حرکت قدرتمندانه بنت الهدی، برادر را از زندان آزاد کرد، ولی طولی نکشید که دیگر بار در بیستم جمادی الاولی سال 1400 هجری قمری، بنت الهدی و برادرش، آیت الله سید محمد باقر صدر، توسط عمال رژیم علفقی و خونخوار عراق دستگیر شدند و در خیمان بعثی، آنها را با شدیدترین شکنجه ها، تهدید کردند. ارباب مزدوران، در وجود بنت الهدی اثری نگذاشت. او همچنان راست قامت در برابر آنان ایستادگی می کرد. صدام بعثی از صبر بنت الهدی عصبانی شد و وی را در روز 23 جمادی الاولی - سه روز پس از دستگیری - به شهادت رساند.

زنان آزاده و قهرمان ایرانی

خدیجه میرشکار

خدیجه میرشکار همسر حبیب شریفی و اهل بستان است. پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، چند روزی در بستان به رزمندگان کمک می کند. آنگاه که بستان تهدید می شود، وی به همراه پدر و مادرش به سوسنگرد می آید. اما دل او در بستان جا مانده است. همان جا که شوهر و برادرش با عشقی وصف ناپذیر در پی دفع تجاوز خصمند. چند روز در انتظار همسرش که پاسدار وطن است، می سوزد. جنگ به سوسنگرد هم کشیده شده است.

بالاخره حبیب از راه می‌رسد و خبر از محاصره سوسنگرد می‌دهد و به خدیجه می‌گوید: امشب شهر را ترک می‌کنیم، تو هم با ما می‌آیی!

قبل از طلوع آفتاب، با ماشینی به راه می‌افتند.

حبیب اسلحه‌ای به خدیجه می‌دهد تا در برابر خطرات احتمالی از خود دفاع کند.

نگاه خدیجه بر نفربری خیره می‌شود.

روی آن تیرباری تعبیه شده است.

او از همسرش می‌پرسد: آیا این نفربر از اهواز رسیده است؟!

در همین هنگام تیربار، ماشین حبیب را به رگبار می‌بندد، حبیب و خدیجه مجروح می‌شوند و در پی آن، هر دو اسیرانی

هستند که اشغالگران بعثی، آنها را تشنه و نیمه جان در کنار جاده، بر روی خاک انداخته‌اند.

پس از ساعاتی، آمبولانس عراقی از راه می‌رسد و آن دو میهمان سوار آمبولانس می‌شوند، ولی خبر از مداوا نیست.

یک شب، به همان حال باقی می‌مانند تا به بیمارستان می‌رسند.

در آن جا به خدیجه، خون وصل می‌کنند، اما او تحمل ندارد که خون کفار به بدنش وارد شود.

تلاش می‌کند تا آن را قطع کند.

ولی فریاد وحشیانه افسر عراقی، مانعی برای کار اوست.

افسر بعثی با عصبانیت به خدیجه می‌گوید: احمق!

چکار می‌کنی؟

خدیجه که چشمانش را بسته تا آن مزدور را نبیند، می‌گوید: خون عراقی نمی‌خواهم!

و او می‌گوید: تو را با همین خون تا این ساعت زنده نگه داشته‌ایم.

چهارده روز به همین صورت می‌گذرد.

مداوا فقط سطحی است.

هیچ عمل کاملی بر جراحت خدیجه انجام نمی‌گیرد و با همان حالت وی را به سلول انفرادی بغداد می‌برند.

پس از سه ماه، خدیجه وارد اردوگاه موصل می‌شود.

هشت ماه میهمان اردوگاه است.

شکنجه‌های شدید عراقی‌ها، توشه پذیرایی از خدیجه میرشکاراست و صبر خدیجه در برابر همه مشقت‌ها، کمر درخیمان

رامی شکند.

بعد از سپری شدن دوران اسارت در اردوگاه موصل، خدیجه چهارماه در زندان رمادیه بسر می‌برد تا این که امداد الهی به

کمکش می‌رسد و توسط نیروهای صلیب سرخ آزاد شده، به ایران برمی‌گردد.

فاطمه ناهیدی

فاطمه ناهیدی، اصالتاً بندرعباسی است.

در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، به همراه چند نفر پزشک و پزشکیار، راهی سرپل ذهاب می شود و از آن جا به گیلان غرب می رود.

چند روز در آن جا می ماند و به مداوای مجروحین جنگ می پردازد.

پس از آن که شدت جنگ در جنوب را به او گزارش می کنند، به همراه اکیپ خود، راهی دزفول می شود و از آن جا به خرمشهر می رود تا در میدان درگیری، به کمک رزمندگان بشتابد.

فاطمه به اتفاقِ همراهان، درمانگاهی را در خرمشهر مرتب می کند تا کار مداوای سلحشوران تسریع یابد و در همان جا با سخنانش به رزمندگان روحیه می بخشد.

در خرمشهر به او خبر می دهند که در خط مقدم شلمچه درگیری شدیدی واقع شده است و در آن جا به نیروی امدادگر نیاز دارند.

فاطمه به همراه یکی از پزشکیاران و به راهنمایی دو سرباز، به شلمچه می رود.

قبل از ورود آن ها به شلمچه، خط مقدم به دست عراقی ها می افتد و آنان بی خبر از همه جا، در دام عراقی ها گرفتار می شوند.

پزشکیار همراه فاطمه، در آن لحظه تیر می خورد و فاطمه در همان جا به مداوای او می پردازد!

و سپس در کانالی مخفی می شود.

عراقی ها به بالای سر او می آیند.

یک سرباز عراقی می خواهد دستش را بگیرد و از کانال بیرون آورد که مانع می شود و می گوید: به من دست زن!

سرباز دیگری قنداق تفنگش را جلو می آورد و فاطمه به کمک آن از کانال بیرون می آید.

عراقی ها دست و پا و چشم هایش را می بندند و با یک نفربر، او و دیگر همزمانش را به عقب می برند.

اسارت یک زن، برای عراقی ها تازگی داشت.

شاید تصور آن ها این بود که فاطمه فرمانده است!

او در همان لحظات اضطراب که نمی دانست چه آینده ای را در پیش دارد، مشغول خواندن نماز امام زمان (عج) شد.

فاطمه ناهیدی هرگز در طول اسارت، روحیه خود را نباخت.

در همان روزهای نخستین اسارت، یک فرمانده عراقی، پس از یک بازجویی مفصل، به وی می گوید: آیا دوست داری به

کربلا بروی؟

- معلوم است که دوست دارم.

- خب، می بریمت!

- ولی دوست ندارم شما مرا ببرید.

دوست دارم خودم بروم و ان شاء الله هم می روم.

- چگونه می خواهی بروی؟

ما که نمی گذاریم.

- ان شاء الله جنگ که تمام شد و این جا حکومت اسلامی بر پاشد، می روم.

- اگر قول همکاری با ما را بدهی، هم به کربلا می فرستیمت و هم می روی ایران پیش خانواده ات!

- نه من آن کربلا را نمی خواهم و نه امام حسین عاین زیارت را از من قبول خواهد کرد.

و همان طور که اسیر شدم، هر وقت که خداوند خواست، آزادمی شوم!!

فاطمه را پس از دستگیری، به زندان انفرادی می فرستند.

در آن جا بود که سه زن مجاهده دیگر نیز به او پیوستند.

در همان روزها بود که متوجه حضور تعدادی از برادران ایرانی، در اردوگاهی نزدیک خودشان شدند.

آنان تصمیم گرفتند که خود را از زندان خلاص کنند و به اردوگاه بروند.

تصمیمشان را به عراقی ها گفتند.

دژخیمان بعثی با کابل به شکنجه آنها پرداختند، ولی بالاخره خستگی عراقی ها، آزار را از بدن زنان برداشت.

صورت و بدن فاطمه مجروح شده بود و از دستانش خون می چکید.

خود را با زحمت به درب سلول رساند.

با سختی، قامت راست کرد و با انگشت های خون آلودش، بر شکاف دریچه کوچک سلول نوشت: الله اکبر!

سختی های زندان، زنان قهرمان ایرانی را آرام نکرد، آنها دست به اعتصاب غذا زدند و گفتند: حرف ما همان است که گفتیم: آزادی از زندان و اقامت در کنار دیگر اسرا در اردوگاه ها!

هفته روز از اعتصاب غذای آنها می گذشت که به وزارت دفاع عراق منتقل شدند.

قرار بود که صلیب سرخ به دیدن آنها بیاید.

از این رو فرماندهان عراقی می گفتند: به زور هم شده به آنها سرم و خون وصل کنید!

در روز بیستم اعتصاب غذا، دست و پاهای زنان مسلمان و آزاده ایرانی را بستند و به زور به آنها خون تزریق کردند.

نیروهای صلیب سرخ آمدند و از فاطمه و همراهان که حالشان بسیار وخیم بود بازدید کردند.

بعد از آن یک ماه در بیمارستان بستری بودند و طولی نکشید که به ایران باز گشتند.

بدین گونه بود که اسارت چهار ساله فاطمه ناهیدی پایان یافت.

فهیمة بابایان پور

فهیمة بابایان پور، از زنان نمونه است که در تقوا، حجاب، احسان، خدمت و شجاعت، شهره خاص و عام اند.

چهارده سال از عمر او می گذشت که بدر انقلاب اسلامی در ایران کامل شد و فهیمة با حضور جدی در صحنه های خون و قیام، همه هستی خود را وقف خدمت به نهضت امام خمینی (ره) کرد. پس از پیروزی انقلاب و در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، وی همچنان به نهضت می اندیشید، تا این که در آبان ماه سال شصت، به درخواست ازدواج غلامرضا صاد زاده - کسی که جز او، دیگری رایارای همراهی با خود نمی دید - پاسخ مثبت داد و به یقین راهی رابرگزید و محبت کسی را در قلبش جای داد که او را تا هدف انسان کامل شدن همراهی می کرد.

او یک روز قبل از خواستگاریش، در عالم رویا دیده بود که غلامرضا در انبوهی از مین به شهادت می‌رسد و این انتخاب، بریدن از دنیا و وصل به خدا شدن را برای او تداعی می‌کند.

در روز سیزدهم آبان، روز دانش آموز، صیغه عقد محرمیت جاری شد و غلامرضا در روز 24 آبان راهی جبهه شد و در میدان رزم درواحد تخریب به دنبال راهی می‌جست تا با بدنی پاره، بر جان فهیمه استقامت به پا کند.

فهیمه نیز، لحظه به لحظه به ترغیب و هدایت معلمی نشسته بود که خود، شاگردش بود.

اولین نامه‌ای که از غلامرضا به دست همسرش رسید، وصیت‌نامه‌او بود.

فهیمه در جوابش نگاشت: وصیت‌نامه‌ات را در نامه بعد کامل کن!

هر گاه که غلامرضا از جبهه به خانه می‌آمد، فهیمه از اومی‌خواست تا خاطرات خود را از میدان‌های مین دشمن و

چگونگی شهادت دوستانش، برای او بازگو کند.

غلامرضا می‌گفت و شاگرد درس حقیقت و ایثار، می‌گرفت و شبانگاه در معراج عبادت، الهام گرفته از آن حقایق، اشک

معرفت می‌ریخت.

پس از عملیات فتح المبین که غلامرضا از جبهه برگشت، فهیمه به‌اتفاوی، برای جاری کردن خطبه عقد، راهی به جماران

جستند و آن گاه که حضرت امام (ره) از فهیمه درخواست وکالت کردند، گفت: جواب من مشروط است!

اطرافیان با تعجب پرسیدند: چه شرطی؟

فهیمه به امام (ره) گفت: به شرط دعای شما برای شهادت هر دوی ما در این دنیا و قبول شفاعت ما در آخرت؟

پس از جاری شدن خطبه عقد، فهیمه و غلامرضا برای زیارت قبور شهدا، به بهشت زهرا رفتند و با شهیدان پیمانی

ناگستنی بستند.

دیگر بار غلامرضا به جبهه رفت و در بیت المقدس حماسه آفرید و مجدداً پس از فتح خرمشهر به تهران برگشت.

فهیمه باز در عالم رویا دیده بود که غلامرضا شهید می‌شود، از این رو، به یقین می‌دانست که این سفر، آخرین سفر

اوست، لذا به مادرش می‌گوید: خوب به غلامرضا نگاه کن که دیگر او را نخواهی دید!

و شاید در همان سفر بود که پس از حضور در جمکران و به درخواست غلامرضا، فهیمه با دعا و تضرع از خداوند

می‌خواهد که همسرش شهید شود.

در روز ششم تیرماه سال 1361 غلامرضا عروجه عاشقانه داشت.

فهیمه با لباسی سفید، بر جسد پاره پاره شوهرش حضور یافت، دسته گل روز ازدواجش را به دست گرفت و با صلابتی

تمام، پیشاپیش جمعیت تشییع کننده به راه افتاد و فریاد برآورد: ای همسر شهیدم، راحت ادامه دارد!

و نیز با صدایی رسا گفت: **رضا برضاتک**. پس از آن فهیمه، پیام‌رسان خون غلامرضا شد.

در شهر و روستا، در مسجد و منزل، در بهشت زهرا و بخصوص در میان خانواده شهدا، بر آن راهی گام نهاد که با

غلامرضا پیمان بسته بود.

پس از چندی، وی به سفارش غلامرضا، ازدواج مجدد کرد و زندگی مشترکی را با برادر شوهرش، علیرضا آغاز کرد.

علیرضا که طلبه بود، از کلاس معرفت فهیمه درس‌ها گرفت و فهیمه نیز با حمایت علیرضا، با تدریس در مدارس رفاه، بهار آزادی و روشنگر و همچنین پیش قدم شدن در امر کمک رسانی به جبهه‌ها، تحولی در دانش‌آموزان ایجاد کرد. بیش از دو روز از ازدواج آنها نگذشته بود که علیرضا عازم میدان جنگ شد. پس از بازگشت علیرضا از جبهه، زندگی فهیمه سروسامانی گرفت. تولد فرزندشان، غلامرضا نیز کانون زندگیشان را گرم‌تر کرد. ولی دنیا هرگز نتوانست فهیمه را بفریبد. در سال 64 که جبهه‌ها به نیروی جدید نیاز داشت، به همسر دوش گفت: من خجالت می‌کشم که این همه در جبهه هستم و تو این جایی و جنگ نیاز به نیرو دارد! فردای همان روز علیرضا عازم جبهه شد. هر وقت که علیرضا به مرخصی می‌آمد و باز می‌خواست به میدان نبرد بازگردد، فهیمه پوتین‌هایش را واکس می‌زد، وسایل او را آماده می‌کرد و عزیزش را برای رفتن به وادی خون و آتش، بدرقه می‌کرد. فهیمه، مدتی به قم آمد تا در کنار همسرش، از دریای معارف اسلامی بهره جوید. اما دیری نپایید که دست قضای الهی او را از عرصه تنگ زمان و مکان‌های بخشید و فهیمه در روز 27 فروردین ماه سال 67، پس از طوافی پروانه وار بر گرد حرم حضرت معصومه 3، در اثر سانحه‌ای دلخراش، عاشقانه به دیدار پروردگار شتافت.

معصومه آبادی

معصومه آبادی که از اهالی آبادان است، در آغاز جنگ تحمیلی عرا علیه ایران اسلامی، به عنوان نماینده فرماندار در پرورشگاه و بیمارستان‌های آبادان، مسئولیت خروج بچه‌ها از منطقه را به عهده می‌گیرد و در راستای همان مأموریت و به منظور امداد رسانی به نیروهای رزمنده، در تاریخ 23 مهرماه سال 1359، از سر بندر عازم آبادان می‌شود، اما به همراه چند تن از پزشکان و پزشکیاران، در ده کیلومتری آبادان، به دست نیروهای بعثی که خود را با لباس سپاه مخفی کرده بودند، به اسارت درمی‌آید.

نیروهای عراقی با او و آذر خواهر دیگری که همراه معصومه است- مانند دو ژنرال اسیر برخورد می‌کنند، از این رو دست‌های معصومه و آذر را می‌بندند و با دو سرباز مسلح، آنها را راهی زندان می‌کنند. این در حالی است که دست اسیران مرد ایرانی باز بود و هر سی نفر را یک سرباز عراقی به طرف بازداشتگاه می‌برد! این خواهر اسیر، به مدت یک هفته در بازداشتگاه تنومه، زندانی می‌شود و از آنجا وی را به همراه آذر و فاطمه ناهیدی به زندان بصره منتقل می‌کنند، زندانی به مراتب بدتر از سلول تنومه!! خودش می‌گوید: زندان بصره مثل دخمه بود، دخمه‌هایی از سیمان. و اما مسیر عبورمان! می‌دانی مسیر عبورمان کجا بود؟ فاضلاب! یعنی تا زانو تو فاضلاب فرو می‌رفتیم.

پاهایم را که بلند می‌کردم، شالاپ، شالاپ صدا می‌داد بوی فاضلاب کشنده بود. از آن جا، معصومه و همراهان را به زندان الرشید بغداد برده، در سلولی زندانی کردند. شکنجه شدید آنان، در بغداد شروع شد. اولین بار به صورت انفرادی آنها را به اتاق پذیرایی!! بردند. شانس معصومه هم بد نبود شاید به خاطر سنش بود که هفده سال بیشتر نداشت، برای همین، اول او را برای شکنجه بیرون بردند. وی را بر صندلی چرخداری نشانند و با سرعت چرخاندند. عینکی سیاه، چشم‌های معصومه را پوشاند و سرش به شدت گیج‌رفت، ولی این شکنجه هرگز از مقاومت او نکاست و حقیقتاً مقاومت یک زن قهرمان و نمونه ایرانی را در مقابل کفار به نمایش گذاشت! هر چه بر صورتش سیلی زدند، به یاد فاطمه زهرای، آرام بود و هرگز ترسی به دلش راه نیافت خودش می‌گوید: نمی‌دانم چرا وحشت نداشتم. آن لحظه و آن روزها نه ترسی داشتم و نه به این شکنجه‌ها اهمیت می‌دادم! او یافته بود که میهمان زندان است، از این رو برای خودش برنامه‌ریزی کرده بود. روزی سه تا چهار ساعت قرآن تلاوت می‌کرد و شش تا هفت ساعت، نماز قضا می‌خواند و در همان زندان، به فراگیری زبان انگلیسی و عربی مشغول بود. معصومه، از سیاه چال‌های بغداد و با نامه‌های زیبایش، برادران، خواهر و افراد خانواده‌اش را به درس خواندن، تلاوت قرآن و دعا ترغیب و به آنان سفار می‌کرد تا سوره یوسف را قرائت کنند، چون برای او و افراد خانه‌اش، تداعی زیبایی به همراه داشت و به آنها امید می‌داد. این در حالی بود که معصومه آبادی، در سلولی به سر می‌برد که حصیر، جلوی در و پنجره‌اش را پوشانده بود. آسمان به سختی خود را به او و همراهانش نشان می‌داد و زندانبان‌ها، آن سلول را مرغدانی می‌خواندند. سلول معصومه خیلی کوچک بود، لکن قلب بزرگ معصومه به آن، وسعت یک خانه را داده بود. گاه در همان سلول اشک عشق می‌ریخت و گاه با سنجاقی بر دیوار سیمانی آن، شعارهای انقلاب را حک می‌کرد و یا بر آن گل‌های زیبا می‌کشید تا محیط زندگی را زیباتر سازد. بارها در محیط آرام زندان، صدای ملکوتی قرآن معصومه و یا خواندن دسته جمعی سرودهای انقلابی خواهران، حرکتی برای فریاد برادران آزاده می‌شد که هم صدا با معصومه، آذر، فاطمه ناهیدی و بهرامی، تکبیر می‌گفتند و صلوات می‌فرستادند. همین مساله، روزنه‌ای شد که تا خواهران آزاده دست به اعتصاب غذا بزنند و خواستار آن شوند که از سلول به اردوگاه بیایند، از تاریکی‌رها شوند و در جمع آزادگان ایرانی، حماسه آفرینند و زندگی آرام‌تری را شروع کنند. پس از یک هفته اعتصاب غذا، عراقی‌ها این چهار زن قهرمان را از هم جدا کردند، ولی هرگز در اراده شکست‌ناپذیرشان خللی وارد نداشت.

دشمن از خود ضعف نشان داد و پذیرفت که در همان سلول، به آنها از نظر غذایی و بهداشتی رسیدگی شود، ولی هرگز معصومه و همراهانش زیر بار نرفتند.

اعتصاب غذای معصومه، بیست روز طول کشید.

سرانجام، وی را به همراه دیگر خواهران، به بیمارستان منتقل و به آنان سرم وصل کردند، ولی آنها رم‌ها را از رگ‌هایشان خارج کردند تا مواد غذایی به بدنشان نرسد!

عراقی‌ها دست به دامان صلیب سرخ شدند و معصومه و یارانش به آنها گفتند: نامه‌های ما را از طریق پست، 24 ساعته به خانواده‌هایمان بفرستید و جواب آنها را بگیرید و به ما بدهید.

جواب که آمد غذا می‌خوریم.

در روز بیست و سوم اعتصاب غذا، هر یک از آنها از خانواده‌اش نامه‌ای دریافت کرد!

پس از آن، همه خواهران ایرانی راهی بیمارستان و سپس اردوگاه شدند.

پس از روزهایی چند و گذشت چهل ماه از اسارت معصومه، در تاریخ دهم بهمن ماه 1362، وی توسط صلیب سرخ از چنگال بعثیون عراقی رها شد و از طریق فرودگاه ترکیه، به ایران اسلامی بازگشت.

تنها بازمانده

نوشته عبدالصمد جویباری آفتاب با رخی گرفته، از لابلای ابر و دود «دوعیجی» را تماشا می کرد. زمین به خود می لرزید و باد بوی مرگ را با خود به همراه می کشید. صدای کشدار و در پی آن، انفجار گلوله های سنگین لحظه ای قطع نمی شد. پیکرهای بی جان و یامجروح و خونین جنگجویان در هر گوشه و کناری به چشم می خورد. لب ها خدا را فریاد می کرد و قلب ها تنها از او استمداد می جست. پشت سر جنگاوران، فرسنگها آب و سیم خاردار و مین و میله های خورشیدی بود و تنها راه مواصلاتی بچه ها که شب قبل از آن گذشته بودند اکنون در هر لحظه صدها گلوله توپ و خمپاره آنجا را می کوبید و جنبندهای قادر به گذشتن از آن نبود. در مقابل نیز تنها دشمن بود وادوات و تجهیزات مدرن و نفرات تا دندان مسلح. آسمان نیز از چرخ بالهای جورواجور پر شده بود. مهمات رزمجویان مسلمان ته کشیده بود.

قوای شان به تحلیل رفته و از ساعت ها پیش آب و غذا تمام شده بود. اینک صدها نفر در محاصره کامل دشمن هستند و سرنوشت نامعلومی در انتظارشان بود. هر کس در گوشه ای زیارت عاشورا و یا قرآن می خواند. تعدادی نیز به سنگر شان تکیه داده و با حالتی محزون روی تکه کاغذی مطلبی می نوشتند:

«امروز، جمعه نوزدهم دیماه است و ما تشنه و گرسنه در محاصره دشمن هستیم...»، «پدر و مادر عزیزم! اینجا کربلاست و ما...»، «همسر من! شاید یک روز جنازه ام را برایتان بیاورند. بدانید که ما دروادی غربت، از اسلام و قرآن و فرمان پسر فاطمه س خمینی عزیز، مردانه دفاع کردیم...».

ساعت سه و نیم بعد از ظهر را نشان می داد. آتش دشمن خاموش شده بود و سکوت معناداری صحرای دوعیجی را در خود فرو برده بود و تنها زوزه باد بود که از آن سوی بصره تا بدین سو می وزید.

وقتی آتش سهمگین دشمن فروکش کرده بود، بچه ها بلافاصله اقدام به تخلیه شهداء و مجروحین نمودند و از آن طرف نیز مهمات لازم را وارد معرکه کردند. اگر چه برابر شدن با دشمنی مجهز، برای جنگاوران مسلمان بی فایده می نمود ولی روح مقاومت و ایمان آنها یک نبرد شرافتمندانه را می طلبد. جواد، فرمانده گردان صاحب الزمان 7 با صورتی آرام و متبسم یکایک از نیروهای باقیمانده را سرکشی کرده و به آنان قوت قلب داده بود. اما سکوت دشمن اضطراب ها را بیشتر کرده بود. اصلا کسی نمی دانست که آنان در چه فکر و نقشه ای هستند. عقربه های ساعت به کندی دور می زد. انگار زمانه از حرکت باز ایستاده بود و نفس ها در سینه حبس شده بود. از اینکه ساعت به چهار رسیده بود، یکباره زمین به خود لرزید.

در پی هر زوزه ای، فریاد وحشتناکی از دل زمین برمی خاست. خاکریزی که بچه های گردان صاحب الزمان 7 در آن موضع گرفته بودند، بیش از دو متر ارتفاع داشت و دشمن آن را به عنوان هدفی مشخص زیر آتش قرار داده بود. باز هم تنها راه ارتباطی بسته شد و دشمن از مقابل یورش را آغاز کرده بود.

تانکها پشت سر هم غرش می کردند و پیش می آمدند. چرخ بالهای دشمن نیز از بالای سر مدافعانم گذرگاه را مورد هدف قرار داده بودند.

هدف دشمن تصرف گذرگاه بود. که بدون هیچ زحمتی صدها نفر را به اسارت می گرفت. مهم تر آنکه سرنوشت عملیات کربلای پنج در پرده ای از بهام فرو می رفت.

جواد از این سو به آن سو می دوید. فریاد می زد. نوازش می کرد. دستور می داد گاه با عصبانیت با بی سیم صحبت می کرد. اما در همه حال متبسم بود تا در نگاه نیروهایش امید را احیا کند. اگر چه هر لحظه بر تعداد شهداء و مجروحین افزوده می شد و نیروها به کلی تحلیل می رفتند. هیچ راه امیدی نبود. گویا تقدیر این بود که جوانان بسیاری در این دشت گرفتار آیند. دیگر فاصله زره پوشهای دشمن به خاکریز، به کمتر از نیم کیلومتر رسیده بود. و خاکریز هم به خاطر بمباران های پی در پی از قامتش کاسته گردیده بود و تنها باریکه ای از خاک در امتداد پرورش ماهی باقی مانده بود. جنگجویان مسلمان لحظه ای غفلت نمی کردند و با تمام قوا مقاومت می کردند. اما دیگر امیدی نبود و می بایست...

فرمانده گردان، مایوس و نگران از جای برخاست و در میان گلوله ها و ترکش ها ایستاد و فریاد زد:

هر که قصد دیدار امام حسین ع را دارد، بسم الله.

صدای یا حسین ع و یا زهراس از هر نقطه ای برخاست.

اولین داوطلب اعلام آمادگی کرد و به دنبال او شش نفر دیگر نیز مهیا شدند. جواد به سرعت توضیحات لازم را به آنها داد و نقاط قوت و ضعف دشمن را متذکر شد.

چشمان او که بیشتر به چشمان بیمار شباهت داشت مملو از اشک شده بود. بچه ها! شما را به جان زهرا زود باشید، معطل نکنید. اگه دشمن جاده را... و حق حق گریه اش رشته کلمات را برید.

بعد دستی کشید و سر به طرف آسمان نهاد و بعد از مکث کوتاهی ادامه داد: خوب بچه ها، موفق باشید. «یا علی ع، یکی از تانکها در منتهی الیه دشت دوعیجی از بقیه فاصله گرفته بود.

گویا خیلی عجله داشت، اولین تانکی بود که مورد هدف شکارچیان قرار گرفت. بارقه امید در دلها دمید و در اوج ناباوری هادشت دوعیجی قتلگاه تانکهای دشمن شده بود. هر لحظه در گوشه ای بر پیکره زخمی و بی جان تانک جرقه ای شکل می گرفت و به زبان آن، زبانه های آتش بود که شعله می کشید. چرخبالهای دشمن مأموریت اصلی خود را ترک کرده، به دنبال شکارچیان افتادند تا باهدف قرار دادن آنها راه را برای فشار تانکها باز کنند. فضا از گلوله و ترکش پر شده بود و از همه جا باران گلوله می بارید. یکی از چرخبالها توانسته بود دو تا از شکارچیان را مورد هدف قرار دهد. چرخبالها به خود جرات داده بودند تا از ارتفاع بسیار پایینی حرکت کنند. که در این حال، شکارچیان به یکباره آنها را مورد هدف قرار دادند. عرصه برایشان تنگ شده بود و چاره ای جز فرار و ترک منطقه را نداشتند. دشمن زمین گیر شده بود و ناتوان و درمانده به چپ و راست می زد تا شاید بتواند کاری از پیش ببرد. شکارچیان تانک امیدوار به یاری خداوند به تلاش خود افزودند. تارکی پرده سیاه خود را بر نیمه تنه عالم می گستراند و با فرا رسیدن شب، دشمن ناامیدانه عقب کشید. حتی برخی از سربازان دشمن تانکها را رها کرده تا خودشان در امان بمانند. از هفت نفر شکارچی تانک، چهار نفر به شهادت رسیده و سه نفر مجروح شده بودند.

سالها از این واقعه گذشته بود تا اینکه قدیمی های جنگ در یک غروب پاییزی محفل انس و دیداری دایر کرده بودند. «حسینیه عاشقان ثارالله ساری» محل دیدار یاران و تداعی خاطرات تمام ناشدنی جنگ بود. نم نم باران بر روی برگهای زرد

خیابان‌های شهر می‌بارید. بوی خاک و برگ‌های باران خورده، خاطرات کودکی را زنده می‌کرد. حسینه حال و هوای جنگ را پیدا کرده بود. وقتی دوستان همدیگر را می‌دیدند با ناباوری آغوش را به روی هم می‌گشودند و بستر حسینه از اشک آنان شسته می‌شد و ساعتها در گوشه و کنار آن دیدارها شکل می‌گرفت و خاطرات زنده می‌شد. بعد از نماز جماعت نوبت نقل خاطرات جنگ بود. از هر گردانی چند نفر را انتخاب کرده بودند تا خاطراتشان را بازگو کنند.

منتخبین گردان‌ها در جای مشخصی نشسته بودند. با آغاز برنامه، قدیمی‌های گردان‌های امام محمد باقر و یا رسول الله ص، سیدالشهداء ع، مالک اشتر و علی بن ابی طالب ع خاطراتشان را نقل می‌کردند.

آخرین گردان، صاحب‌الزمان ع بود، که می‌بایست بچه‌هایش خاطرات خود را نقل می‌کردند، اما تنها یک نفر در جایگاه قرار گرفت. سکوت شکننده‌ای فضای حسینه را پر کرده بود. این سمت و آن سمت جرخید و لحظاتی بعد، همه‌های آرامش را به هم ریخت. و هر کس چیزی می‌گفت: چرا بچه‌های گردان صاحب‌الزمان ع نیامدند؟ فقط ایشان می‌خواهند خاطره تعریف بکنند! بابا، مگه کسی هم از قدیمی‌هاش مونده. گردان صاحب‌الزمان ع خیلی زحمت کشید. یاد بچه‌هاش بخیر.

تا اینکه مجری برنامه همه را دعوت به سکوت کرد و نماینده گردان صاحب‌الزمان ع شروع به صحبت کرد:...

من حسن رسولی خورشید کلایی هستم. تنها بازمانده گردان صاحب‌الزمان ع. و صدای گریه او و حاضران بلند شد. حق این بود که بقیه هم می‌آمدند اما من چه کنم؟ آنها دوازده سال پیش مرا تنها گذاشتند و رفتند. من ماندم و خاطرات آنها. آخرهای شکار تانک‌ها بود که توسط تیربارچی یکی از تاکها مورد هدف قرار گرفتم و تیر به صورتم و کنار چشم راستم «زیر بینی‌اش را نشان داد» خورد و دیگر چیزی نفهمیدم. صورت گشاد و نورانی‌اش جذاب و معنوی می‌نمود. کلمات شمرده و لحن دلنشین او همه را شیفته کرده بود. با حال و احساس پاکی حرف می‌زد. و چشمان درشت و آسمانی رنگش را به پایین دوخته بود: زمانی به هوش آمده بودم که به شدت سردم شده بود. نه دستانم و نه پاها و پلک‌هایم هیچکدام حرکت نمی‌کردند. می‌خواستم کمک بخوام اما نای حرف زدن نداشتم. صداهای خفه‌ای به گوش می‌رسید، زود باشید شهدای دیروز را بگذارید تو تابوت‌ها، الان ماشین‌های انتقال شهدا می‌رسند.

حاجی! فن سردخانه شماره دو از کار افتاده، چکار کنیم؟ نمی‌دونم، خودتون یک فکری بکنید. زود باشید الان وقت کاره، دست رو دست نگذارید. و از این قبیل حرف‌ها.

از پس گردنم احساس گرمی می‌کردم و درد نیشداری را در امتداد چشم راست تا گردنم حس می‌کردم. تازه فهمیدم که مرا به همراه شهداء به سردخانه بردند: خدایا! چه کنم؟ الان مرا در درون تابوت می‌گذارند و رویش را تخته می‌کنند. یقیناً تا رسیدن به زادگاهم با این وضعی که دارم، تمام می‌کنم! متوسل به قرآن شدم. می‌دانید؟ از دوران نوجوانی آیه‌الکرسی می‌خواندم، در آن حال نیز آیه‌الکرسی را از خاطر گذراندم. آرامش خاصی به من دست داده بود که نمی‌توانم بیان کنم. در آن لحظه دلم می‌خواست تمام قرآن را از بر می‌بودم تا همه‌اش را در ذهنم زمزمه می‌کردم.

به هر حال چیزی نگذشت که فکری به خاطر آمد.

حسینه ساکت و خاموش شده بود و تنها صدای نفس حاضران به گوش می‌رسید. و او قدری آب نوشید و ادامه داد: چون مرا درون مشما پیچیده بودند، تنها راه نجاتم این بود که بازم‌نفسم را فوت کنم شاید بخار آن روی مشما بیفتد. چیزی نگذشت که کشوی مرا کشیدند و روشنایی خیره‌کننده‌ای از پس پلک‌ها، چشمم را خیره کرده بود. مرا بیرون کشیدند و

کنار تابوت بر روی زمین نهادند. سرما تا استخوانهایم اثر کرده بود. بین مرگ و زندگی بودم. تمام خاطرات زندگی مثل یک تصویر از خاطر می‌گذشت. یاد قبر و برزخ و زندگی در من حال عجیبی ایجاد کرده بود. احساس من این بود که در چنین وضعی شایسته نیست بمیرم.

اما یک چیزی در دلم لذت این مرگ را صمیمانه می‌پذیرفت. به هر حال من میان دو تمایل معلق مانده بودم. یکی گفت: فلانی! مشخصات این شهید را روی تابوتش بنویس. دیگری نوشته‌های روی مشما را روی مشما را روی تابوت نوشت. بعد دو نفری مرا بلند کردند تا درون تابوت بگذارند. آن کسی که پایم را گرفته بود گفت: بنده خدا، چقدر سنگین است. دلم می‌خواست دل آن حال بخندم و حضار نیز خندیدند. آهی کشید و ادامه داد: همه چیز تمام شده بود. چون پشتم به لبه تابوت خورده بود؛ که یک دفعه صدای آن کسی که از جلوی سرم دو طرف کتف مرا گرفته بود، بلند شد: خدای من! حاجی! گویا مسؤولشان را صدا می‌زد. بلافاصله مرا به زمین گذاشت. در حالی که پاهایم دردست دیگری همچنان مانده بود. حاجی! جلوی صورت این شهید بخار گرفته است. این شهید زنده است. و فریاد می‌زد: او زنده است.

زنده است. صدای پاهایم که به طرفم می‌آمدند را می‌شنیدم و خوشحال بودم که به این شکل نمی‌مردم. بقیه‌اش با خدا بود. در آن لحظه، حال تهوع به من دست داد و دیگر چیزی نفهمیدم. دومین باری که به هوش آمدم. در یکی از بیمارستان‌های اصفهان بود.

دستی به صورت و گردنم که کرخت و بسته شده بود، کشیدم. کنار چشم راستم را نیز چک کردم. تنها جای زخم التیام یافته باقی مانده بود؛ تعجب کردم که به این زودی خوب شده بود با فکم قدری وررفتم. می‌توانستم آن را تا اندازه‌ای حرکت بدهم. سرم را برگرداندم؛ بغل دستی‌ام را که یک پیرمرد خوش صورتی بود، خوشحال و خندان دیدم. گلویم خشک بود. قدری تقلا کردم تا بتوانستم چند تا سوال از او بکنم. آخر سر پرسیدم: امروز چندمه؟ گفت: بیست و هشتم. گمانم این بود که بالاخره بعد از نه روز آن هم با وضعی که برایم پیش آمده بود، مجدداً قدم به جهان گذاشته بودم. هنوز سرم درد می‌کرد و خوابم می‌آمد. چیزی نگذشت که برادرم وارد اتاق شد. وقتی که مرا دید، همان جا ایستاد و شروع به گریه کرد. با خود گفتم: خبرها چقدر زود به همه می‌رسد!

برادرم پرستارها را صدا زد و بلافاصله اتاق پرستار و غیره پر شد. برادرم سرش را روی سینه‌ام گذاشت و با هم کلی گریه کردیم.

همه خدا را شکر می‌کردیم. برادرم گفت: حسن جان! می‌دانی چند وقته که بیهوشی؟ سرم را به علامت «بله» تکان دادم. از چشمانش معلوم بود که حرفم را قبول ندارد. از بچگی هم این جوری بود.

و بعضی از حاضران خندیدند. و او ادامه داد: داداشم لبخندی زود به پرستارها نگاه کرد. آنها هم متبسمانه مرا نگاه می‌کردند. از میان پرستارها، مرد میانسالی راه باز کرد و جلو آمد و گفت: خوب حسن آقا! بالاخره خوش آمدی؟ و دستی به سرم کشید. برادرم او را پزشک معالجم معرفی کرد. و من هم به نوبه خود از او تشکر کردم.

دکتر که شاداب به نظر می‌رسید، گفت: شانس آوردی پسر، تیر، سیستم بویایی تو را به هم ریخته و از کنار قرنیه چشم چپ رد شده و استخوان حفاظ درونی سرت را خراشیده، خوشبختانه به مغز آسیبی نرسانده بعد هم بخشی از فک ثابت تو را خرد کرده، وارد منتهی الیه فک متحرک شده، به غدد آسیب جدی وارد کرده و بالاخره از میان ستون فقرات و رگ گردن

گذشته؛ منتهی دو تا از استخوان‌های گردن راشکسته، به هر حال هر کس به جای تار و پود بود، الان اینجا نبود. من و همکاران از به هوش آمدنت واقعا خوشحالیم و خدا را شکر می‌کنیم.

دهانم از تعجب باز مانده بود. مکثی کرد و به نقطه‌ای خیره شد. بعد به ساعتش نگاه کرد و ادامه داد: یکسال کشید تا توانستم روی پایم بایستم. از بچه‌های گردان خبری نداشتم. دلم برایشان تنگ شده بود. لذا به طرف لشکر که در هفت تپه مستقر بود حرکت کردم و یک‌راست به گردان صاحب‌الزمان 7 رفتم.

سرش را پایین انداخت و با حالتی محزون ادامه داد: می‌دانید، از قدیم‌های گردان هیچ خبری نبود، همه شهید شده بودند. از جوادنژادو اکبر گرفته تا آن عده از بچه‌هایی که همیشه با او بودند و من ماندم و عالمی از خاطره‌ها، واقعا که بیچاره‌ام.

امروز می‌فهمم که چاره‌ام دیدار دوستانی است که در میان مانishtند ولی چه فایده که در باغ شهادت را به روی ما بستند. بدا به حال ما، بچه‌ها! جز خودمان امروز کسی، ما را درک نمی‌کند. و در میان‌های‌های گریه‌ها، خاموش شد.

شهادت به معنای حاضر بودن، گواهی دادن، کشته شدن در راه خدا است.

در فرهنگ قرآنی، از شهادت با تعبیر «قَتْلُ فِی سَبِيلِ اللَّهِ» یاد شده است:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِی سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ».

به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگوئید، بلکه آنان زنده اند، ولی شما درک نمی کنید. نیز، خداوند مشتری اموال و جان های کسانی است که در راه خدا می جنگند، می کشند و کشته می شوند و پاداش بهشت از خداوند می گیرند: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ». این فداکاری و از جان گذشتگی در راه خدا و دین، نهایت رستگاری انسان مؤمن است و آنان که جان خویش را بر سر دین می نهند، هم به کامیابی ابدی در آخرت می رسند، هم شهادتشان سرچشمه الهام و الگوی فداکاری برای دیگران محسوب می شود. نخستین شهید اسلام، «سمیه» مادر عمار یاسر بود که با نیزه ابوجهل در زیر شکنجه به شهادت رسید. پس از او نیز مسلمانانی که چه زیر شکنجه ها، چه در جبهه های نبرد با مشرکان و چه در دفاع از حق و مواجعه با حکام ستمگر جان باخته اند، همواره سرمشق آزادگان خداجوی بوده اند.

در علت نامگذاری چنین مرگی به «شهادت» گفته اند: «یا بدان جهت است که فرشتگان رحمت خدا در صحنه شهادت حضور می یابند، یا بدان سبب که خدا و رسول، به بهشتی بودن شهدا گواهی می دهند، یا این که شهید در قیامت، همراه انبیا بر امت های دیگر گواهی می دهد، یا این که شهید، زنده و حاضر است، به مقتضای «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»، یا بدان جهت که شهید، به شهادت حق قیام می کند تا کشته شود.»

فیض شهادت، چنان ارزشمند است که اولیاء دین همواره از خداوند، آرزوی آن را داشته اند. در دعا های ما نیز مکرر از خداوند، درخواست شهادت شده است و روایات بسیاری درباره شهادت و جایگاه شهید آمده است. رسول خدا صفرموده است: «فَوَ كُلِّ بَرٍّ حَتَّى يَقْتُلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَإِذَا قَتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ».

بالا تر از هر نیکی، نیکی است، تا آن که انسان در راه خدا کشته شود. پس چون در راه خدا کشته شد، بالاتر از آن، نیکی نیست. در احادیث است که: شهادت، برترین مرگ است. قطره خون شهید، نزد خدا از بهترین قطرات است. شهادت موجب آمرزش گناهان می شود.

شهید از سؤال قبر، مصون است و فشار قبر ندارد و در بهشت، با حوریان هم آغوش است. شهید، حق شفاعت دارد. شهدا اولین کسانی اند که وارد بهشت می شوند و همه به مقام شهدان غبطه می خورند. شیخ مفید، شهادت را مقامی والا می داند که در راه خدا صبر و مقاومتی کند تا آن حد که خونش ریخته شود، روز قیامت از امنای مرتبه الهی محسوب می شود. نظر به وجه الله، از خصوصیات شهید است و این نتیجه نفی بُعد لجنی از وجود خویش و رسیدن به خلود و قداست کامل در سایه شهادت است.

در مکتب خاندان وحی، شهادت، مطلوب و معشور آنان است و امامان:، مقتول و یا مسموم بوده‌اند و مرگشان شهادت بوده است.

گرچه جان ائمه: و اولیاء خدا و بندگان خالص، عزیز است، ولی دین خدا عزیزتر است. بنابراین جان باید فدای دین گردد تا حق، زنده بماند و این، همان، سبیل الله، است.

شما راه خدا را باز کردید شهادت را شما آغاز کردید به خون خفتید، تا آیین بماند فدا کردید جان، تا دین بماند. در دوران سیدالشهدا، شرایطی پیش آمده بود که جز با حماسه شهادت، بیداری امت فراهم نمی‌شد و جز با خون عزیزترین انسانها، نهال دین خدا جان نمی‌گرفت.

این بود که امام و اصحاب شهیدش، عاشقانه و آگاهانه به استقبال شمشیرها و نیزه‌ها رفتند تا با مرگ خونین خویش، طراوت و سرسبزی اسلام را تامین و تضمین کنند و این سنت، همچنان در تاریخ باقی ماند و «شهادت»، درس بزرگ و ماندگار عاشورا برای همه نسل‌ها و عصرها گشت.

به فرموده امام خمینی 1: «خط سرخ شهادت، خط آل محمد و علی است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به ارث رسیده است». کسی می‌تواند به این جایگاه رسد، که رشته‌های علایق جسمانی و حیات مادی را گسسته باشد و عشق به حیات برتر، او را مشتاق شهادت سازد. گذشتن از این موانع و رسیدن به آن و ارستگی و رهایی از تعلقات، ایمانی بالا می‌طلبد و به همین جهت است که شهادت، نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به خدا و بهشت است.

زنده است هر که کشته شود در منای دوست بیگانه نیست آنکه شود آشنای دوست
گردن نهد به سلسله غم، اسیر عشق تیر بلا به جان بخرد مبتلای دوست
جان شب‌نم است و در پی خورشید، پر کشد گر بشنود نوای دل از نینوای دوست
بر لوح دهر، زنده جاوید می‌شود آنکس که عاشقانه بمیرد برای دوست
در مروه مراد، شود کامیاب دل با پای سرهر آنکه دود در صفای دوست
ارزنده‌تر ز گوهر، نایاب می‌شود جانی که خاک گردد و افتد به پای دوست
بوسیدنی است سنگ مزار شهید عشق بوییدنی است تربیت پاک گدای دوست

غیر از کشتگان میدان جهاد، در روایات اسلامی کسان دیگری هم که بنوعی رنج کشیده و تلاش داشته‌اند و جان در آن راه باخته‌اند، «شهید» محسوب شده‌اند.

همچون کسی که در دفاع از مال، جان، شرف و ناموس خود و برای احقاق حق خویش کشته شود، یا آنکه در مهاجرت در راه خدا جان بسپارد، یا آن که با ایمان کامل و با محبت اهل بیت و در حال انتظار فرج برای حاکمیت عدل جان بدهد، نیز کسی که در راه طلب علم بمیرد یا در غربت مرگش فرا رسد، یا زنی که هنگام زایمان، جان بسپارد، یا آنکه در راه عمل به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود.

شهادت طلبی

آن دم که خون خود وضو می‌کردم ز خدا چه آرزو می‌کردم؟
یکاش مرا هزار جان بود به تن تا آنهمه را فدای او می‌کردم.

از الفبای برجسته نهضت عاشورا و از روحيات والای حسين بن علی ع و یارانش، عنصر «شهادت طلبی» بود، یعنی مرگ در راه خدا «راه احدی الحسنین» دانستن و دریچه‌ای برای وصول به قرب خدا و بهشت برین دیدن و از این رو شیفتگی و بی صبری برای درک فضیلت شهادت.

امام حسین عدر خطبه «خط الموت...» به آن تصریح می‌کند و با جمله «من کان باذلاً فینا مهجته فلیرحل معنا» یاران شهید طلب را هم‌بر می‌گزیند و به مسلخ عشق، کربلا می‌برد.

اینگون به استقبال مرگ رفتن، چون مبتنی بر درک والاتری از فلسفه حیات است، با خودکشی متفاوت است. خودکشی و خود را به هلاک افکندن، شرعاً حرام و عقلاً ناپسند است، اما استقبال از مرگ به خاطر ارزشهای متعالی، مشروع و معقول است.

حتی اگر انسان بداند در یک حماسه و مبارزه به شهادت خواهد رسید، مرگ او خودکشی نیست، چون گاهی تکلیف ایجاب می‌کند که جان را فدای دین کند، چون دین، گرمی‌تر از انسان است.

دین خدا عزیزتر است از وجود ما این دست و پا و چشم و سر و صورت فدای دوست.

حل این معما (آگاهانه سراغ مرگ رفتن) تنها با درک و برداشت متعالی‌تر از زندگی والا و کرامت انسانی میسر است. اینکه امام حسین عهم از شهادت خود آگاه است و با همین علم، به کربلا می‌رود، به همین نکته برمی‌گردد. آن حضرت مرگ سرخ را بهتر از زندگی ننگین می‌داند: «لا اری الموت الا سعادة و الحیاء مع الظالمین الا برماً».

این فرهنگ، پذیرفته همه اقوام و ملت‌هاست و این نوع مرگ انتخابی و آگاهانه، مکمل حیات شرافتمندانه است، نه در تناقض با آن. چون مرگ، پایان نیست تا کسی با انتخاب مرگ، به پایان یافتن خویش کمک کرده باشد. مرگ سرخ و شهادت، نوع کمال یافته‌تری از حیات است. امام حسین عبا علم به شهادت در حادثه کربلا به آن قربانگاه رفت، تا در سایه شهادتش، اسلام زنده بماند و حق، حیات یابد. این، هدفی است ارزشمند که حسین ع هم قربانی آن گردد. سیدالشهدا 7 این راه را برگزید و آن را پیش پای بشریت گشود و روندگان این صراط‌جاودانه، همه شاگردان مکتب عاشورایند.

تو اسوه شهادتی، معلم شهامت‌ی خوشا کسی که پا نهد به مکتب ولای تو

اصحاب امام حسین ع نیز در شب عاشورا، یک به یک برخاسته، این روحیه را ابراز می‌داشتند و از مرگ، هراسی در دلشان نبود. علی اکبر 7 هم در مسیر راه کربلا، وقتی کلمه استرجاع را از زبان امام حسین ع شنید و حضرت خبر از آینده شهادت‌آمیز داد، پرسید: «السنا علی الحق؟» مگر بر حق نیستیم؟ فرمود: آری. علی اکبر گفت: «یا ابا لنبالی بالموت» پس چه ترسی از مرگ؟ حضرت قاسم هم شب عاشورا وقتی از امام حسین ع پرسید که آیا من نیز کشته خواهم شد؟

و امام پرسید مرگ در نظرت چگونه است؟ پاسخ داد. شیرین‌تراز غسل اینها همه نشان دهنده این روحیه و اندیشه است که مرگ در راه عقیده و شهادت در راه خدا، آرزوی قلبی و ارستگانی است که رشته تعلقات دنیوی را بریده و به حیات برین و رز الهی در سایه شهادت دل بسته‌اند.

در اشعاری هم که امام حسین عروز عاشورا یا قبل از آن روز می‌خواند، این مفهوم مطرح بود. از جمله:

و ان یکن الابدان للموت انشات فقتل امرء بالسيف فی الله افضل

و نیز در رجزهای آن حضرت، مرگ را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح دادن می‌درخشد:

«الموت اولى من ركوب العار».

حضرت زینب س در خطبه‌اش در مجلس یزید، بر این شهادت‌ها افتخار می‌کند:

«... فالحمد لله رب العالمين الذي ختم لاولنا بالسعادة و الرحمة ولاخونا بالشهادة والرحمة».

حضرت سجاده‌ای نیز در برابر تهدیدی که ابن زیاد کرد که آن حضرت را بکشند، فرمود: **«أبالقتل تهددني يا ابن زياد؟»**

اما علمت ان القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة» مرگ، برای ما عادت است و شهادت، افتخار ماست، مرا از مرگ

می‌ترسانی؟

امام خمینی ره فرمود: «مرگ سرخ، به مراتب بهتر از زندگی سیاه است و ما امروز به انتظار شهادت نشسته‌ایم، تا فردا

فرزندانمان در مقابل کفر جهانی با سرافرازی بایستند.»

شهرستان پلدختر در استان لرستان در دفاع مقدس جایگاه خوبی داشته و از این منطقه انسانهای بزرگی به جبهه رفته و در راه عظمت اسلام عزیز بشهادت رسیدند. سرداران بزرگی چون شهید شکارچی، سعیدی فر، کوشکی، استوئی و هاشمی و دیگر شهدای قهرمان این شهرستان که ما در این کتاب به قسمتی از وصیتنامه چند نفر از آنان اشاره می‌کنیم:

فرازهایی از زندگی و وصیتنامه سردار رشید اسلام

جهادگر شهید حاج کریم سعیدی فر

شهید والا مقام حاج کریم سعیدی فر در سال 1332 در شهرستان پلدختر به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را با فراز و نشیب‌هایش سپری نمود در محیط خانواده فردی متین و مؤدب بود و از استعداد خوبی برخوردار بود چنانکه در دوران تحصیل از همه شاگردان سرآمد بود.

علاقه‌اش به قرآن و اسلام، و انس با روحانیت بسیار بود، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ندای حضرت امام خمینی؛ لبیک گفت و به عضویت جهاد سازندگی درآمد و مدتی از تشکیل این نهاد نگذشته بود که مسئولیت جهاد پلدختر را به عهده گرفت و به مدت دو سال در خدمت روستائیان منطقه به ایثارگری پرداخت.

با ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام امت به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت و مدتی مسئولیت پشتیبانی جنگ جهاد لرستان را در منطقه جنگی دشت عباس و عین خوش و سپس مسئولیت مهندسی رزمی قرارگاه کربلا در محور فاو را به عهده گرفت.

فرازهایی از وصیتنامه شهید سعیدی فر

او که خلعت سرخ شهادت بر قامت استوارش مبارک باد در قسمتی از وصیتنامه‌اش که حاکی از روح سترگش می‌باشد نگاشته است.

«... ای دنیا بدانید ما پیروان پیامبری هستیم که در مقابل مستکبرین دنیا ایستاد و گفت: لا اله الا الله؛ و از شکنجه‌های روحی و جسمی و تبلیغات سوء و محاصره‌های چند ساله اقتصادی نهراسید و استقامت و مبارزه نمود تا اینکه حاکمان جور را شکست داد، ضعفای دنیا را نجات داد و حکومت خدایی اسلام را برپا نمود. و عدل و داد را گسترش داد و انقلاب اسلامی خود را به قاره‌های آن زمان صادر نمود و نیز ما پیروان امامی هستیم که فرمود اگر سپاهیان بیکرانی برای جنگ به طرف من بیایند می‌ایستم و بدون کوچکترین ترسی با آنها می‌جنگم و باز فرمود اگر می‌شد کشته شوم و باز زنده، دوست داشتم هزار بار در راه خدا با شمشیر کشته شوم؛ و ما پیروان امامی هستیم که با اصحابی قلیل در مقابل دشمنانی کثیر ایستاد و جنگید و خود و یارانش در راه خدا شهید شدند. شما تا حال نه این مکتب را شناخته‌اید نه انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی و نه رهبر آن را و نه این ملت مقاوم و مبارز را و همه چیز را با آن مغزهای فاسد خود محاسبه می‌کنید، بدانید نه تبلیغات شما و نه سیاست‌های کهنه شما و نه حمله‌های نظامی شما، نمی‌تواند جلوی صدور انقلاب و بیداری ملت‌ها و گسترش اسلام را بگیرد، زیرا قرآن فرمود:

«وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ....» و تا حال خوب دیده‌اید که مسلمین مستضعف چگونه

برای پیروزی انقلاب خون دادند و چگونه جوانها و پیرمردان در جبهه‌ها حاضر شده و می‌شوند و چگونه خواهران و مادران توشه آنها را در پشت سر به جبهه روانه می‌کنند و می‌بینید که چطور مسلمانان جهان در آمریکا، اروپا، آفریقا و آسیا و مخصوصا خاورمیانه چون لبنان، افغانستان، مصر و عراق، بر علیه مستکبرین و ایادی آنها به مبارزه برخاسته‌اند. شما بدانید جز شکست، خفت، خواری و تسلیم در مقابل حق راهی ندارید.

ما مسلمانان جهان با توجه به درندگانی این چنین که در صدد بلعیدن ما مستضعفین هستند، لازم است با دوری جستن از تفرقه، متحد شویم و با سلاح ایمان، سلاحهای مجهز دشمنان را بگیریم و صدام و صهیونیستهای غاصب و شاهان منطقه را که نوکران استکبار جهانی هستند بیرون نموده و پس از آن به سراغ ارباب آنها آمریکا و بعد دیگر جنایتکاران برویم. بر امت ایران است که چون همیشه صحنه مبارزه و جهاد را ترک ننمایند زیرا دشمن به طر، مختلف برای بازداشتن مردم از صحنه کوشش می‌کند و هیچ قدرتی نباید آنها را از امام و انقلاب بگیرد.

بیشترین بارها، بردوش حزب الله احساس می‌شود که باید شب و روز در جبهه، و پشت جبهه و در سنگرهای مختلف انقلاب از آن ورهبر آن و روحانیت مبارز و در خط امام دفاع و پشتیبانی نمایند، گرچه دشمنان، بزرگترین تهمتها را به آنها می‌زنند نباید مأیوس شوند و از فعالیت می‌دانند صد در صد به نفع انقلاب می‌باشد باز نایستند....»

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه‌ای از زندگی سردار رشید اسلام فرمانده دلیر توپخانه لشکر 57 ابوالفضل (ع) لرستان شهید

حاج جعفر کوشکی

شهید حاج جعفر کوشکی در سال 1344 در معمولان در میان خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود دوران ابتدائی و راهنمائی و چند سال هم از دوران تحصیل دبیرستان را در معمولان گذراند در هنگام تحصیل همراه پدر و دیگر اعضای خانواده در امر کشاورزی شرکت کرده و همراه با تحصیل علم همدوش دیگر اعضای خانواده‌اش به کار مشغول می‌شد در اوایل انقلاب همراه دیگر برادران شروع به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی علیه رژیم دیکتاتوری شاه‌نمود و پیشاپیش دیگر برادران و راهپیمائی‌ها و تظاهرات علیه رژیم شرکت می‌کرد در هنگام پیروزی انقلاب شب‌ها تا صبح به نگهبانی از دستاوردهای انقلاب می‌پرداخت. پس از تشکیل پایگاه‌های مقاومت فعالانه وارد پایگاه مقاومت شهید رجائی معمولان شد و زحمات زیادی در رابطه با مبارزه با منافقین، قاچاقچیان، خوانین و ضدانقلابیون متحمل شد بارها در هوای سرد زمستان که مردم در خانه‌هایشان استراحت می‌کردند تا صبح به گشت زنی در منطقه و نگهبانی از جان و مال و ناموس مردم می‌پرداخت. در حقیقت زبان قاصر است از اینکه بتوان زحمات این فرزندانقلاب را بیان کند و قلم توانائی نگارش آن همه تلاش و ایثار و مقاومت و جانبازی این یاور امام و دلسوز انقلاب و یار مستضعفین را ندارد و به قول امام فقط خدا می‌تواند از اینها تشکر کند و خدا قدر اینها را می‌داند.

پس از اینکه رژیم بعثی عراق به نمایندگی از طرف تمامی دشمنان اسلام و ابر قدرت‌ها به سرزمین اسلامی ایران حمله کرد حاج جعفر چون عاشقی وارسته و قهرمانی بزرگ طاق نشستن در کلاس درس را نداشته و مشتاقانه به صف حماسه‌سازان و دلیران مدافع اسلام پیوست و به نیت دفاع از اسلام در سال 1361 وارد سپاه شد وی سپاه را مایه افتخار اسلام و مسلمین می‌دانست و با خلوص نیت و تلاش و ایثاری که از خود نشان داد خود مایه افتخار سپاه و پاسداران سپاه شد. هر کجا که بود مایه دلگرمی رزمندگان و دیگر پاسداران، هم‌رزم خود بود و هر کجا که قدم می‌گذاشت خواب راحت از چشم کفار بعثی می‌بود. در طول چندین سال جنگ حاج جعفر با آن همه سختی و مشقت هنوز قامت رشیدش به سرافرازی و استواری قله‌های بلند کردستان و قلبش به فراخی دشت‌های گلگون خوزستان بود ولی گمنام در میان مدافعان راستین اسلام زندگی می‌کرد بدون هیچگونه چشم داشتی و هیچ گونه انتظاری از کسی.

او تنها آرزویش زیارت کربلا بود اولین سخنش کربلا و آخرین سخنش هم کربلا بود در نوشته‌هایش نام کربلا بود و در خاطره‌هایش یاد کربلا بدون شک کربلا هم در انتظار گام‌های استوار فرزند امام فرزندان اسلام و انقلاب و این حق است اگر بگوئیم اکنون روح بلندش در جوار کربلاست گوارای وجودش باد چه جای پرفضا و محبتی است در کنار مراد دل و مولای غریبش و چه سعادت بزرگی. زحمات حاج جعفر در رابطه با انقلاب و جنگ بی‌شمار است و از حوصله قلم بیرون و همین بس که بگوئیم با شهادت او اسلام یآوری دلسوز و امام‌فرزندی عزیز، سپاه اسلام فرمانده‌ای دلیر و رزمندگان پشتیبانی مقتدرو ما برای غم‌خوار و خانواده‌اش معلمی عارف را از دست دادند خدمات ارزنده او در زبیدات و حاج عمران، جفیر و دربند یخان و سلیمانیه، جزابه و رقبیه و کوشک و خرمشهر، در قاو و شلمچه از یاد نخواهد رفت.

با زحمات شبانه‌روزی خود و دیگر یارانش توپخانه لشکر 57 ابوالفضل را پایه‌ریزی کرده و راه اندازی کرد و با این کار قدم بزرگی در راه بدست آوردن پیروزی رزمندگان برداشت و بهترین لحظات عمر خود را صرف خدمت به اسلام عزیز کرد. همچون مولایش حسین ابن علی ع با کوفیان پست جنگید و بالاخره در تاریخ 65/11/25 در عملیات کربلای 5 در شلمچه در حقیقت در کربلای ایران چون حسین بدست کوفیان به شهادت رسید و عاشقانه دعوت حق را لبیک گفت.

آری حاج جعفر از میان ما رفت ولی یادش تا ابد در قلب‌های مازنده است او همچون زینبی دارد که یادگار اوست پیام‌رسان خون او و رسواگر یزیدیان زمان اوست اگر شهادت او ضربه‌ای بود بر اسلام ولی نام و یادش مایه افتخاری شد برای مسلمین و رهروان راه او، او باخونش اسلام را بیمه کرد و درخت اسلام را آبیاری نمود.

با رفتن او جایش در میان لشگری عظیم خالی ماند و سال‌ها زحمت می‌خواهد تا دگر بار چون او افسری رشید، دلاور و دلسوز تربیت شود او گمنام بود و مظلوم همچون سالارش حسین، مردم او را شناختند و ما هم او را شناختیم قله‌های سر به فلک کشیده او را می‌شناسند، دشت‌های گرم و فراخ گوئی هنوز منتظر قدم‌های او هستند آری رقابیه او را می‌شناسد، جزابه و زبیدات او را خوب می‌شناسند شلمچه و ام‌الرساس او را می‌شناسند هنوز جای پای او بر روی خاک مقدس و خون‌رگ غرب و جنوب کشور معلوم است و برآستی از همه بالاتر مکه و مدینه، صفا و مروه، منی' و عرفات او را بیاد دارند هنوز صدای «لبیک اللهم لبیک» او در گوش منا و عرفات گم نشده و به راستی که اینها همه در پیشگاه خدا برای او گواهی خواهند داد. او با عمل خود به دیگران آموخت که چگونه باید از اسلام دفاع کرد و الگویی شد برای همه پاسداران حقیقی اسلام و انقلاب و مایه افتخار پاسداران اسلام گردید آری خداوند به داشتن چنین بندگان بر فرشتگان مباهات می‌کند و آنها را به درگاه خود فرامی‌خواند چرا که بهترین جا برای این عزیزان لقای پروردگار است.

خدا او را به جوار خود فراخواند تا از نعمت وصال خود سیرایش کند و ما هم به انتظار نشسته تا شاید دیداری نو و دوباره و اینکه خدا، را هم به او ملحق کند و در ضیافت درگاه ابدیت به فیض کامل برسیم و از لقای رب العالمین بهره‌مند گردیم.

انشاء الله.

وصیت‌نامه فرمانده به فرزندش

به پسر من دروغ نگوئید، نگوئید من به سفر رفته‌ام، نگوئید من از سفر باز خواهم گشت نگوئید زیباترین هدیه را برایش به ارمغان خواهم آورد، به پسر من واقعیت را بگوئید، بگوئید گلوله‌های دشمن سینه پدرت را نشانه رفته، بگوئید خون پدرت در تمام مرزهای غرب و جنوب کشورش به زمین ریخته است، بگوئید دشمن دست‌های پدرت را در میمک پاهای پدرت را در موسیان، سینه پدرت را در شلمچه، چشمان پدرت را در هویزه، حنجره پدرت را در ارتفاعات الله اکبر، خون پدرت را در رودخانه بهمن شیر و قلب پدرت را در خونین شهر دریدند. اما هنوز ایمان پدرت در تمامی جبهه‌های جنگد. به پسر من واقعیت را بگوئید، بگذارید قلب کوچک پسر من از استعمار و ظلم جریحه‌دار شود، بگذارید پسر من بداند چرا عکس پدرش را بزرگ کرده‌اند چرا مادر دیگر نخواهد خندید، چرا گونه‌های مادر بزرگش همیشه خیس است. چرا پدر بزرگش عصا بدست گرفته‌است چرا عموهایش محبتی بیش از پیش به محبت او می‌ورزند و چرا پدرش بخانه بر نمی‌گردد، بگذارید پسر من بجای توپ بازی، بازی بانارنجک را بیاموزد، بجای ترانه، فریاد الله اکبر را بیاموزد، و بجای جغرافیای جهان، تاریخ اسلام و

جانبازان را بیاموزد، هر روز فانسقه پدرش را ببندد و هر روز پوتین پدرش را امتحان کند، هر روز اسحله پدرش را روغن کاری کند. هر روز باقمقمه پدرش آب بخورد و به پسرش دروغ نگوید.

نمی‌خواهم آرزوهای پسرش قربانی نیرنگ جهانخواران باشد به پسرش واقعیت را بگوید می‌خواهم پسرش دشمن را بشناسد امپریالیسم و استعمار را بشناسد به پسرش بگوید که من شهید شده‌ام بگذارید پسرش به شهیدان افتخار کند؟ بگذارید پسرش عمار و یاسر باشد، بگذارید سرباز فداکار برای رهبر باشد.

والسلام

شهید درویشعلی شکارچی

خستگی را خسته کرد

شهید شکارچی همیشه با بسیجیان بود و به برخورد همراه با احترام و تکریم با بسیجیان توصیه می نمود.

تولد و کودکی شهید درویشعلی شکارچی:

در سال 1327 در روستای سراب حمام، واقع در 5 کیلومتری جنوب شهرستان پلدختر و در خانواده ای متدین دیده به جهان گشود.

با اتمام تحصیلات ابتدائی و راهنمائی در زادگاه خود، برای تحصیل در مقطع متوسطه به شهرستان پلدختر عزیمت نمود.

مسئولیتها:

اوایل سال 1358 و همزمان با تشکیل سپاه پاسداران شهرستان پلدختر وارد سپاه شد. او را می توان از بنیانگزاران سپاه پلدختر شمرد.

در بدو ورود، او را به سبب توانایی و اخلاصش به سمت معاون عملیات سپاه شهرستان منصوب کردند. سال 1362 شد، با تشکیل یک گردان پاسدار در شهرستان و با فرماندهی خود به لشکر 57 ابوالفضل سپاه لرستان ملحق شد.

در جبهه:

با شروع جنگ تحمیلی، جهاد در راه خدا را عاشقانه پی گرفت، ابتدا به صورت متفرقه و به شکل گروه های نامنظم مدت 2 ماه را در مناطق جنگی خوزستان بسر برد و بعد از آن به طور مستمر و بدون وقفه در جبهه های مختلف حضور فعال داشت. شهید شکارچی سال های زیادی در مناطق مختلف خوزستان و همچنین مدتی طولانی در جبهه کرستان دلاورانه جنگید. می توان گفت از ابتدای جنگ تحمیلی تا زمان شهادتش تماما در جبهه های نبرد حاضر بود. در تمام این مدت مسئولیت فرماندهی گردان را به عهده گرفته و نبردش زبانزد همه بود.

فعالیت های پشت جبهه:

آموزش نیروهای بسیجی و پاسدار، برقراری نظم و امنیت جاده ها و تنگه های خطرناک اطراف شهر از شر دزدان و اره زنان و حفاظت از شخصیت های کشوری در زمان سفر به پلدختر همانند شهید بهشتی و حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی به همراه دیگر برادران پاسدار از جمله فعالیت های پشت جبهه ایشان بود. همچنین در مبارزه با ضدانقلاب و منافقین فعالیت شهید شکارچی شهره بود.

در همه مراسمات انقلاب اسلامی همچون راهپیمائی ها، نماز جمعه و... نه تنها شرکت می نمود بلکه دیگران را نیز ترغیب و تشویق به شرکت می کرد.

از تبلیغ برای اسلام و انقلاب خودداری نمی نمود و همیشه به تقویت پایگاه های بسیج و مساجد و خالی نگذاشتن آنها توصیه می کرد. ضرورت تحصیل و کسب دانش را که خود پیش از آن بوده و حتی در حال جنگ نیز به تحصیل خود ادامه می داد همیشه گوشزد می نمود.

خصوصیات اخلاقی و فردی:

متواضع و فروتن، صبور و پرجاذبه و یک بسیجی تمام عیار بود. عاشق روحانیت و بسیج و در خط روحانیت بود. به نماز اول وقت بسیار اهمیت می داد و گرایش زیادی به خواندن دعا، مخصوصاً دعا های کمیل، توسل و زیارت عاشورا داشت.

گوئی هیچگاه استراحت نمی کرد، انگار زمینی نبود. بی قرار بود، بی قرار شهادت، بی قرار وصال. شب که از جبهه برمی گشت صبح زود فردا به سپاه می آمد و دوباره مشغول فعالیت می شد. بسیار سخت کوش و ورزیده بود. همیشه با بسیجیان بود و به برخورد همراه احترام و تکریم بابسیجیان توصیه می نمود.

شخصیتی چند بعدی:

در حالی که یک شخصیت بسیار معنوی و اهل نماز و دعا و عبادت بود فردی صددردن نظامی و قوی بود. او در نقشه خوانی، کار با کالک های عملیاتی و قطب نما دستی توانا داشته و در این علوم تدریس هم می کردند. گوئی کسی است که سال ها در دانشکده های نظامی دوره دیده و مدارک نظامی کسب نموده است.

شهادت:

در چشم، بامدادان، به بهشت پرگشودن نه چنان لطیف باشد که به دوست پرگشائی شهید درویش علی شکارچی در روز 28 اردیبهشت ماه 1365 در عملیات حاج عمران شراب وصل را از دستان محبوب خود نوشید و به دیدار او شتافت. او که بی قرار شهادت بود، در آغوش معشوق خود به قرار دل دست یافت و آرام گرفت.

بسم الله الرحمن الرحيم
وصیت نامه برادر: حاجی رضا هاشمی

ان الله وانا اليه راجعون
اعن الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة.

همانا مومنین کسانی هستند که بوسیله اموال و جان‌های خود با خدا به بهای بهشت معامله می‌کنند.

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و با درود به رزمندگان اسلام و با سلام و درود فراوان به شهیدان گلگون کفن صدر اسلام تا شهیدان به خون خفته جنگ عرا علیه‌ایران شهیدانی که با خونشان درخت اسلام را آبیاری کردند. رزمندگان جان بر کفنی که شب و روز را با دعا و نیایش و راز و نیاز با خدای خود بوده و امام زمان خود را هر روز و هر شب به چشم می‌بینند و اینها سربازان واقعی اسلام و امام زمان هستند. اینک که بیاری خدا سعادت نصیب ما شد تا در صف جانبازان راه حق قرار گیریم و در راه خدا مجاهده کنیم پدر و مادر و تمام اقوام و خویشان بدانید و بشنوید که چه کسانی در دوره امام حسین شهید شدند پیرمردانی مانند حبیب بن مظاهرها با محاسن سفید و بچه‌هایی مانند علی اصغرها و جوانانی مانند علی اکبرها شهید شدند و مادران آنها همه زینب‌وار، وارد صحنه‌های جنگ و خیمه‌های سوزان می‌شوند و جای فرزندانشان رامشاده می‌کنند. پدر و مادر از شما می‌خواهم که الگوهای اسلام را سرمشق قرار داده و در داغ فرزندت تحمل داشته باشی و بخاطر خدا صبر کنی. و شکر گزار خدا باشی که این چنین فرزندتی داشتی تا در راه خدا و انقلاب هدیه دهی که خونس را برای آبیاری انقلاب بریزد. پدر و مادر از شما می‌خواهم که اگر سعادت نصیب ما شد و به لقاء خدا رفتیم از شما می‌خواهم که خانواده‌های شهدا را سرمشق قرار داده و داغ را هر چه سوزان است قابل تحمل کنید. مادرم قامت را بلند گیر و ندای الله اکبر خمینی رهبر سر داده و سخن شهیدان راه خدا را به مردم برسان که همانا سخن ما پیروی از خدا و قرآن می‌باشد. مادرم مانند کوه استوار باش و پا بر جا باش، چون کوه استقامت کت و لحظه‌هایی از نام و یاد خدا غافل مباش و در راه دین خدا بکوش که هر چه بکوشید باز کم است. مادرم گریه نکن لبخند خوشحالی بزن زیرا فرزندت در راه هدف مقدس گام برداشته و جان باخته است مادرم تو بوستان سبز وجود منی و من غنچه توام پرورده‌ای مادرم سلام بر تو که بالاخره بر عاطفه مادری پیروز شدی و فرزندت را میدان نبرد حق علیه بال نمودی و گفתי که تو را در راه خدا هدیه به انقلاب اسلامی می‌کنم و من به وجود تو مادر افتخار می‌کنم که مادری از سلاله زهرا هستی مادر از تو می‌خواهم که تفنگم را بگیری و قطارم را به کمر بندی و زینب‌وار علیه یزیدیان زمان قیام کنی پدر، مادر، اقوام و خویشان اگر شهید شدم بر قبر بنده حقیر گریه نکنید زیرا هیچ کس نبود که بر سر قبر امام حسین عگریه کند برادران عزیزم از شما می‌خواهم شمایی که امیدان آینده انقلاب هستید و شما وارث خون شهیدان می‌باشید تا می‌توانید دشمن ظالم باشید و یاور مظلوم این گفته حضرت علی علیه‌السلام می‌باشد و در احیای کلمه حق بکوشید هر چند در این باب نفعی نبرید و به ضررتان باشد و از رهبر عظیم‌الشان انقلاب پیروی کنید که نایب امام زمان می‌باشد خداوند شما را پیروز و موفق گرداند و سخنی دارم با همسر که اگر بنابه خواست خدا شهید شدم ناراحت نباشد و بفکر حنظله در زمان پیغمبر باشی که در شب زفاف شربت شهادت نوشید و همسرش چون بخاطر خدا شوهرش را از دست داده بود بخاطر خدا تحمل کرد باید بدانی که انسان فانی است و خواه ناخواه باید از این

دیار برود بنابراین موقعی که قرار است برویم چرا ناراحت باشیم امیدوارم خداوند صبر جمیلی به تو عنایت کند که تحمل داغ این مصیبت را داشته باشید و اما شما برادران پاسدار و بسیج شما بعنوان بازو مسلح ولایت فقیه و سربازان اسلام و لشکر امام زمان مطرح هستید باید در میدان عمل خاطره سربازان صدر اسلام را زنده کنید پس باید به وظیفه خطیری که دارید آگاه باشید وظیفه شما صیافت از اسلام عزیز است در این راه باید شب و روز برای رضای خداوند و حراست از دین خدا تلاش کنید زیرا همه ما وظیفه داریم که این انقلاب را با رهبری الهی که دارد به اقصی نقاط جهان صادر کنیم و مقدمه ظهور حضرت مهدی (عج) را فراهم آوریم. برادران! سفارشم این است از عیب و تهمت و افترا دوری کنید و همه در یک صف واحد و آهنگ برای خدا جهاد کنید و حالت جاذبه داشته باشید تا بتوانید افراد گمراه را براه راست هدایت کنید این گفته امام بزرگوارمان را که فرمودند: وحدت کلمه داشته باشید در عمل پیاده کرده و همه چنگ به ریسمان خدای تعالی زده و گرد شمع توحیدی جمع شویم و ید واحده ای شویم برای کوبیدن منافقین و مستکبران جهان. شما باید بدانید که به عنوان منادیان حق در جهان مطرح هستید حالا که این وظیفه سنگین را بعهده دارید باید در مرحله اول خودسازی و تهذیب نفس را انجام دهید و از میدان جهاد اکبر پیروز بیرون آید تا در میدان جهاد اصغر با خیال آسوده مرگ فی سبیل الله را در آغوش بکشید حرف ها زیاد است و سخن ها طولانی اگر بخواهی بنویسی نه قلم یارای نوشتن دارد و نه دفتر گنجایش این همه مطلب را دارد.

والسلام

سرباز گمنام روح الله

حاجی رضا هاشمی

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه شهید اینجانب عیدی استوائی تاریخ 62/10/15 درسرزمین لبنان

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ.»

چه زیباست لحظه‌ای که تفنگ از زمین کنده شود و به سوی دشمن نشانه رود و چه زیباست لحظه‌ای که دشمن را ذلیل و خوار به اسارت می‌گیریم.

یکی از راه‌های اساسی من از آمدن به جبهه این بود که بتوانم موقع لزوم جانم را فدای قرآن و امام بزرگم خمینی بت شکن بنمایم هر کس فرزند امام حسین عو فدائیان امام باشد باکی از سلاح‌های دشمن و مهاجرت از کشور خویش و دوری از زن و بچه و قوم و خویش و فامیل را ندارد و به زندگی مادی دل نمی‌بندد. ما با دست خالی هم اگر باشیم گلوی دشمنان زبون اسلام عزیز را خواهیم فشرد و آنها را خفه خواهیم کرد. آیا اگر از شما بخواهید که از انقلاب جمهوری اسلامی ایران به رهبریت امام بزرگوار دفاع کنید انصافاً هر چند جانتان در خطر باشد جواب مثبت نمی‌دهید؟ آرزویم این بود که هر چه بتوانم اطلاعات نظامی کسب کنیم و آماده باشیم تا تفنگ‌هایی را که به زمین می‌افتد برداریم و راه شهیدان را ادامه بدهیم تا کاخ‌های سفید و کرم‌لین بر سر مفسدین در روی کره زمین خراب شود.

هیچ انسانی نیست که در این دنیا برای همیشه زنده بماند چه بهتر که انسان در راه هدف مشخص گام بردارد و حتی جان خویش را نثار کند. شکر خداوند یکتا را که این فرصت الهی را نصیب ما کرد تا ما که روزها و بارها فریاد مرگ بر اسرائیل امریکا شوروی مرگ بر فرانسه و دیگر جنایتکاران عصر شعار می‌دادیم امروز در سرزمین مظلوم در کنار شیعیان به دفاع از لبنان آنها را به مرحله عمل درآوریم. آری اکنون از خونین ایران اسلامی اسلام عزیز که دریایی از خون است تاملتضعیفین دنیا در آن آشنا کرده و به ساحل آزادی برسند. خوشحالم که در چنین جایی هستم جایی که امام موسی صدر حضور داشته‌اند.. امید است حقی که برگردنم است ادا کنم و به عنوان یک همسر لایق جبران نمایم. امیدوارم در مرگ حقیر متأسف و متأثر نباشید زیرا یاس را در شما نمی‌بینم. بلکه به این واقعه افتخار کنید و صبر کنید و خداوند به صبرکنندگان در راه خودش بشارت داده است.

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لَإِئْتِيهِ رَاجِعُونَ» فرزندان دلبند و عزیزم را مواظب باشید که غیر از خدا همانطوری که بارها با هم صحبت کرده‌ایم کسی را ندارند گرچه رنج بی‌پدری و یتیمی بر آنها تلخ و ناگوار است ولی لحظه‌ای وقتی ناراحت شدی به اسرای شام و سرپرستی چون حضرت بی‌بی زینب در صحرای شام‌بنگر و گرچه بنده به عنوان پدری لایق و شایسته نتوانستم در حقشان خوبی کنم ولی این را بدان که فرزندانم را خیلی دوست دارم ولی نه به اندازه اسلام و امام و انقلابم. امیدوارم فرزندانم را تربیت اسلامی صحیح نمائی مدرسه بروند گوش فرمان امام است باشند و شما فرزندانم را پدر باش و چنان خبران کنید به پدری را احساس نکنند و بگو که پدرتان زنده است و در کنار قبر بی‌بی زینب زیارت می‌کند و بهر حال در مدت کوتاه با زندگیمان با هم اگر کوچکترین آزار و یا اذیتی از جانبم به شما رسیده است حلالیت می‌طلبم. و همسر مهربانم در حق مادرانم نیکی کن و استدعا دارم در پیش فاطمه زهرا زینب کبری روسفید باشید. و از تمام مومنینی که وصیت حقیر را روئیت و یامی شنوند طلب عفو و بخشش و التماس دعا دارم.

بر پرسنل عزیز سپاه سفارش می‌کنم که دعای کمیل را به مناسبت شهادت من با حضور امت حزب الله بپا دارید و برای ما دعا کنید و همسرم در حق مادرم تا هستند نیکی کنید و تمام اموال من بچه‌هایم می‌باشد و اعلام کنید هر کسی قرضی با من دارد بیاید و شما را ادا کنید و از برادران سپاه عاجزانه تقاضا دارم اگر می‌توانند برایم نماز قضا بخوانند.

و السلام التماس دعا وعده دیدارمان کربلا

دعا بجان امام، دعا گو عیدی استوئی

اسامی تعدادی از شهدای شهرستان پلدختر اسامی تعدادی از شهدای شهرستان پلدختر

ردیف	نام	نام خانوادگی
1	احمدشاه	آبسری
2	علی	آبسری نژاد
3	جهانبخش	آتش کار
4	ولی اله	آزادی
5	تیمور	ابراهیمی
6	خداداد	ابراهیمی
7	صید محمد	آقاجانی
8	ابراهیم	ابراهیم نژاد
9	مجید	ابراهیمی
10	هاشم	ابراهیمی
11	روح الدین	احمدپور
12	محمد علی	احمدپور
13	عیدی	استویی
14	حنا	اسدی
15	حسین جان	الهیاری
16	هوشنگ	الهیاری
17	آقا علی	امرای
18	احمد	ایزدی
19	ایمان علی	ایمانی
20	علی	ایمانیان
21	قاسم علی	ایمانی
22	احمد	باباخانی
23	صید عباس	احمدپور
24	بیژن	ایزدی
25	رضا	ایمانی
26	جهانگیر	باباخانی
27	عبدالرضا	بازگیر
28	عزت اله	بازگیر
29	فرج علی	بازوند
30	نظر	بازوند
31	موسی	باقری
32	مجتبی	باقر نژاد

بخشی وند	بهمن یار	33
بخشی وند	خیربانو	34
براتی	فتح علی	35
برجی پور	عباس	36
برمال	محمد	37
بگذاده	دوستعلی	38
بهرامی	یار اله	39
بهزادی	صید حبیب	40
بهزادی	علی	41
بهزادی	فضل اله	42
بیرانوند	اسداله	43
بیرانوند	فریدون	44
بیرانوند	فیروز	45
پیوند چراغی	عیدی	46
پاپی	پاپا کرم	47
پاپی	پاپی علی	48
پاپی زاده	قدرت اله	49
پناه پور	سید اسماعیلی	50
پناه پور	سید محمد عیسی	51
پناه پور	سید موسی	52
پناه‌نده	بهروز	53
پنهانی	رحمن	54
پنهانی	رحمن	55
رضا پور	کرم	56
پوری ئید	علی	57
پور کرموند	حافظ	58
پور نصیر	روح الدین	59
پیری	سیف اله	60
تاجی پور	کریم	61
تاجی پور	محمد رضا	62
تتری	مختار	63
تدیسن	عبدالرحیم	64
ترکارانی	نایب علی	65
ترکاشوند	ایرج	66
ترکاشوند	محمد حسن	67

تلی	اسحق	68
چاپدري	بهزاد	69
جبار خاوري زاده	سنار	70
جعفر پور	احمد	71
جعفري	علي اصغر	72
جوادى	اسداله	73
جودكى	احمد	74
جودكى	اسداله	75
جودكى	حسين	76
جودكى	علي	77
جودكى	علي نجات	78
جودكى	لطيف	79
جودكى	محمد	80
جودكى	مرتضى	81
جودكى	هادى	82
جودكى اصل	عباس	83
جودكى نژاد	جهانگير	84
جودكى نژاد	سعيد	85
چراغى	فتح اله	86
حاتمى	علي محمد	87
حسن پور	صيد حبيب	88
حسنوند	صغرا	89
حسينى قيدارى	روح اله	90
حسين نژاد	فضل اله	91
حقى پور	عزیزاله	92
حيدرى	علي	93
حيدرى	گل طلا	94
خطاوى	كریم	95
دارايى	سعيد	96
دانيالى	ذبيح اله	97
داوودى	اسماعيل	98
داوودى	حق علي	99
داودى	سلطان علي	100
داودى	عبدالاحسين	101
دريكوند	يونس	102

دژانگاهی	حق علی	103
دشتی	کاظم	104
دلفان	علی عباس	105
رحمتی	شیرعلی	106
رحمتی	علی مولا	107
رحمتی	یداله	108
رحیمی	رضا	109
رحیمی	علی مراد	110
رحیمی نژاد	علی بخش	111
رستگار	احمد	112
رشویی	بابا فعلی	113
رشیدی نسب	تورج	114
رضایی	احمد علی	115
رضایی	حسین	116
رضایی	محمد رضا	117
رضایی نژاد	جوهر طلا	118
رضوی	حسین علی	119
رفیعی	محمد	120
رفیعی	محمد علی	121
حق پور	عصمت اله	122
رمضانی	اله داد	123
زرین جویی	مصطفی	124
زرین جویی الوار	مرتضی	125
زینی وند	امین	126
زینی وند	رضا	127
زینی وند	عجم	128
زینی وند	کرم علی	129
ساتیاروند	بهزاد	130
ساتیاروند	جهان	131
ساتیاروند	رشید	132
ساتیاروند	سیف الدین	133
ساتیاروند	عزت اله	134
سالاروند	نادر	135
سپندیانی	محمد مهدی	136
سپهوند	بهمن	137

سپهوند	شیرین بانو	138
سرمالیان	جواد	139
سعیدی الوار	فیروز	140
سعیدی فر	کریم	141
سگونند	کریم	142
سگونند کیانی	علی رضا	143
سلیمان پور	پاپی حسین	144
سلیمانی	تیمور	145
سلیمانی	جمشید	146
سلیمانی	حجت	147
سلیمانی	حمید	148
سلیمانی	داراب	149
سلیمانی	سپهدار	150
سهرابی	علی آقا	152
سیاتیری	ارسلان	153
سیفی بلمکی	رازی	154
سیفی بلمکی	رازی	154
سیفی بیرانوند	موسی	155
شاه قلی پور سپهوند	مراد	156
شاه کرمی	محمد آقا	157
شاه کرمی	یداله	158
شرفی نصیری	عیدی	159
شریف زاده	عذرا	160
شفیعی	امید علی	161
شکارچی	درویش علی	162
شکاری کاشانی	بهرام	163
شمس	بخش علی	164
شهسواری	حسین	165
شهسواری	محمد رضا	166
شیری	پاپی رضا	167
شیری	حاجی رضا	168
شیری	هم دولت	169
شیری	یداله	170
صادقی	احمد علی	171
صادقی بادیزید	نعمت اله	172

صحراگرد	علی آقا	173
صحرائشین	علی محمد	174
صلاتی	کریم	175
صیادبیرانوند	علی مردان	176
صیدپور	غلام	177
طالبوند	یحیی	178
طاهری	کرم	179
طرهانی	بهمن	180
طرهانی کرم	سردار	181
ططرزاد	ملکجمشید	182
طهماسبی	محمد	183
عادلی قل	خداامراد	184
عالیخانی	علی نظر	185
عباسی	شهین بانو	186
عباس فنی	پرویز	187
عزیزی	محمد	188
علی زاده نصیری	شیخ عالی	189
علی محمدی	جهانگیر	190
عموزاده شیری	محمدحسین	191
عیدی نژاد	ایرج	192
عیدی نژاد	مهدی	193
عیوضی	خیرعلی	194
غفوری	محمدحسین	195
غلامی	امین	196
فاریابی	زینب	197
فاریابی	فریده	198
فاریابی	قهرمان	199
فاضلی پور	پرویز	200
فرخجسته	مراد	201
فرهادی	اردشیر	202
فریدونی	صیدمراد	203
فلاح پور	صیدکرم	204
فیض	فیض اله	205
فیض	هوشنگ	206
قانع‌ی الوار زرین جویی	علی	207

امید علی	208
سید حیدر	209
سید علی رضا	210
دوست علی	211
محمد جواد	212
محمد حسین	213
محمد	214
محمد	215
ملک محمد	216
مہناز	217
اسفندیار	218
حبیب الہ	219
حسین	220
کریم	221
علی بک	222
محمد رضا	223
داریوش	224
آزاد	225
رسول	226
الہ رحم	227
جعفر علی	228
محمد	229
شفیع	230
حاتم	231
عیسی	232
ابراہیم	233
دوست مراد	234
علی مراد	235
امر علی	236
قدرت الہ	237
غلام	238
قنبر	239
خدا اکرم	240
خان علی	241
ایرج	242
قربان پور سہرابوند	
کاظمی	
کاظمی	
کاکایی	
کامرانی	
کامرانی	
کاوہ فنی	
کاییدی	
کاییدی	
کاییدی	
کرد علیوند	
کرد علیوند	
کرد علیوند	
کرمی	
کرمی پور	
کرمی پور الہائی	
کرمی گردانی	
کمری صلاتی	
کمری	
کوشکی	
کوشکی	
کوشکی	
کوگانی	
کھزادوند	
کھزادوند	
گاؤ کش	
گل گلی دنیاروند	
لر	
لرستانی	
لطوند	
محمدی	
محمدی	
محمدی پور	
محمدی فرد	
محمودوند	

محمودوند	چراغ علی	243
محمودوند	عزت اله	244
محمودوند	داریوش	245
محمودی	حق دوست	246
محمودی	فریدون	247
مرادی	داراب	248
مرادی	ذوقعلی	249
مرادی	علی باقر	250
مرادی	علیرضا	251
مرادی	علیشاه	252
مرادی	علیار	253
مرادی	قربانعلی	254
مرادی	کیومرث	255
مرادی	محمد	256
مرادی پور	محمد رضا	257
مرادی کردعلیوند	مجید	258
مرادی ماسوری	فرشاد	259
مردانپور	احمد رضا	260
مردانزاده	شیرزاد	261
مطرب	منوچهر	262
مطرب	بانو	263
مطربپور (عزیزی)	محمد باقر	264
مطربی	بخش علی	265
متی	اشرف	266
منصوری دیناروند	نور مراد	267
موسوی	حسین	268
موسوی	سید علی	269
موسوی	سید فضل الله	270
موسوی	سید محمد رضا	271
موسوی	طالب	272
موسوی	علی	273
موسوی	محمد علی حبیب	273
موسوی	مسلم	275
موسوی	هانی	276
موسوی	فاضل	277

موسی پور	اکبر	278
مومنی	باشی	279
مهدی نژاد	کیومرث	280
مهرابی	خاص بانو	281
مهری	رجب علی	282
میخکبیرانوند	نور محمد	283
مومنی	محمد باقر	284
میر	حسن علی	285
میر پور	شیر حسین	286
میر حیدری	ابوطالب	287
میردریکوند	گوطلا	288
میرزایی	مسعود	289
میرزایی	یحیی	290
ناصری	هادی	291
میرزایی	علی عسگر	292
نصیری	سرتیپ	293
نظام اسلامی	فتح اله	294
نظری	ابراهیم	295
نظری	پروین	296
نظری	رسول	297
نظری	شمس علی	298
نظری	علی کرم	299
نظری	مریم	300
نظری	نظر علی	301
نظری	نظری علی	302
نظری	هوشنگ	303
نظری ترکارانی	کرم خان	304
نعمتی	حسن	305
نور علیوند	حسین جان	306
نور علیوند	علی رضا	307
نور علیوند	عنبر طلا	308
نوری	مصطفی	309
ولی پور	اردشیر	310
ولی پور	محمد حسن	311
هاشمی	حاجی رضا	313

هانی	حسین	314
هنجاری	اردشیر	315
یادگاری	جان مراد	316
عوض نژاد	بابانازار	317
سیاتیری	حشمت الله	318
پاپی	شیرمراد	319
بسطامی	شیرعلی حسن	320

پایان

منابع:

- تفسیر نمونه (آیه الله مکارم شیرازی)
میزان الحکمه (آیه الله ری شهری)
بانوان نمونه (علی شیرازی)
عارف کامل (مؤسسه شهید شاه آبادی)
فاطمه سرور زنان عالم (محمد تقی صرفی پور)
بیدارگران اقالیم قبله (محمد رضا حکیمی)
از ساحل به دریا (جواد محدثی)
شماره 195 ماهنامه پاسدار اسلام مجلات
فرهنگ عاشورا (جواد محدثی)